



کتابخانه
ملی
تهران

بازدید شد
۱۳۸۱

۴۷۳

۱۰۹

نام کتاب: خرد و حکمت
موضوع: منطق و فلسفه

۱۴۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: منطق و فلسفه

موضوع: فلسفه

مؤلف: ...

موضوع: فلسفه

شماره قفسه: ۱۷۶۸۱

بازرسی شد: ۸۸-۸۹

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

۱۳۸۱/۱۲/۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۰۰

نام کتاب: ...
موضوع: ...

۱۳۸۱/۱۲/۲۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴

۱۴۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: ...

موضوع: ...

موضوع تألیف: ...

موضوع دفتر: ...

موضوع: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۷۶۸۱

بازرسی شد: ۶۸-۲۱

ما من و آیه الاله خذ بنا من یتها ان علی علیها طمعیتم الله
الذی به انما طریق مشابره حقیقه کل شیء کما هو ذلک
شده ناله لاله الاله و ربابه پید او نهان و غایب ظاهر است
طغرای نشان منظر و ظاهر است نه ان چشم که چشم تو است
ارکری یعنی چشم که اول و اخر است نه دفع من تخلف با صفر
ابصارنا بنجوم شبت الامثال و الاشباه و قطع من تخلف حقیقه
انظارنا غیوم حجب ماسواه فانیما قولوا انتم وجهه العبد ربابه در دیر
خرابات معان جلوه کرمیت نه در جلوه او بر سر کوه خرمیت
خود را بتوده بر زبان دکران نه زینکو نه که کسی تو را یاد کرد
و الصلوة و السلام علی مرکز دایره قاب قوسین عین انسان
و انبیا بن العین محمد المبعوث علی الاحمر و الاسود پیسی فی الغیب

فی الغیب

و فی غیب الغیب احد ربابه ای پس حقیقت تو ضایع است
پراز می فیض جودت انوار همه است شایع حقیقت تو ارواح همه
اجسام تن پاک تو اشیاخ همه و علی من هو می بالقدس المعلی اقرب
و احب و انسب و اولی منظر العجایب منظر الغراب شارف
المشارق و المعارب علی بن ابی طالب ربابه در عین علی عین
لقین چهره نماست نه و زلام علی علم لدنی پیدا است نه در یاسی علی
و هر دریای قدیم نه سبحان العدمه عین وجه لام و جویا نیست نه و علی
سایر الایمه الذین کانوا فی السموات النبوة و افاق الایه شمس و
بدور او سقا بهم شرابا بطور الاله ربابه بنده و کمترین درگاه خاک
راه روان از سر کارا که المقتضی با شرافات السهول و العین حسن
بن اسمعیل الحسینی بعضی می رسد که این نوباده است نور نور
من الشجر الاخضر نار استلطفه و تا غایت از گلزار اسرار کوی چنین
کلی شرف در استکشاف معضلات کلام اعجاز انجام از سما و
و الهام بر دل مقدس المحسوس بدست اهد الملک العلام فانیض شده
و کاش صورت و معنی قرب نوافل و فرائض گردیده ربابه دانی چه
و هر مراد چشم از دیدن نه در هر چمن باغ جهان گردیدن نه هر خط
درست مردم دید و خود نه زان عارض رسک مهر و مکل جیدن

و فی غیب الغیب احد ربابه ای پس حقیقت تو ضایع است
پراز می فیض جودت انوار همه است شایع حقیقت تو ارواح همه
اجسام تن پاک تو اشیاخ همه و علی من هو می بالقدس المعلی اقرب
و احب و انسب و اولی منظر العجایب منظر الغراب شارف
المشارق و المعارب علی بن ابی طالب ربابه در عین علی عین
لقین چهره نماست نه و زلام علی علم لدنی پیدا است نه در یاسی علی
و هر دریای قدیم نه سبحان العدمه عین وجه لام و جویا نیست نه و علی
سایر الایمه الذین کانوا فی السموات النبوة و افاق الایه شمس و
بدور او سقا بهم شرابا بطور الاله ربابه بنده و کمترین درگاه خاک
راه روان از سر کارا که المقتضی با شرافات السهول و العین حسن
بن اسمعیل الحسینی بعضی می رسد که این نوباده است نور نور
من الشجر الاخضر نار استلطفه و تا غایت از گلزار اسرار کوی چنین
کلی شرف در استکشاف معضلات کلام اعجاز انجام از سما و
و الهام بر دل مقدس المحسوس بدست اهد الملک العلام فانیض شده
و کاش صورت و معنی قرب نوافل و فرائض گردیده ربابه دانی چه
و هر مراد چشم از دیدن نه در هر چمن باغ جهان گردیدن نه هر خط
درست مردم دید و خود نه زان عارض رسک مهر و مکل جیدن

بر این افعال ابواب آیات آنحضرت را بفتح الغیب شایسته
غیبیه بشود و در این میان از غرائب رحیق آیات عیانی بهمانها
پیوسته

مقدمه اش مخیر از اقصی تصویب میسر او معاد در جواب سوال کل
زیاد و حیث استفسار من مضمون اخلاقه بقوله ما تحقیق **بای** پرسید
کسی تحقیق حق چه بود **نه** یعنی چه بود محیط و زرق چه بود **نه** با هم چه بود
مقید و مطلق جمع **نه** بلکه که مقید چه و مطلق چه بود **نه** نمیتوان تجزیه
و ادون از تحقیق دوست **نه** ولی ز روی حقیقت حقیقت احد است
و در آن وقت چون حکم ربوبیت ابو الوقی فطره کائنات مکاشفات
بقیضه قدرت آنحضرت منوط و زمام اتمه از بر تصویب آن تصرف
ارادت او مربوط بوده رایج رحمت رحمانیه انبساطیه ممتد فیه
در تجلی و لیف

سطوح کونیات آن کلمات متخلل گردانیده تا علو از غل و نور از ظلمت
متغیر شده و اینکاف میان تخالفات و اتحاد میان مبتدیان
پیدا ساخته پس اساس فریش آن کلمات را بعد از اصطلاح کلمات
سموات مخارج بر انصاف تجاویف و انکساک تضاعیف ممدت
جوهر اولی آنرا که هوایست سافج و هیولانی هست غیر مختص از کتاب
نظر قدرت بذات گردانیده که محلی گردید و زخار که امواج آن در تکلم
افواج آن در تصادم افتاد و نسیم مرجمت را به ضیق آن آب موج
فرمان داده و آنرا محضه کونیات آن در استعارات در حرکت در
تازیده آن اشارات در هوای متفق بسته شده و در ویران فکاک
مقطعات حقیقت و ایر کرده و بعضی از آنرا بر نیت سیارات
سجرات جلالت ثبات هیاکل جمال را پسته نواب صفات
و کوکب نعوت را در حقیض غروب و هبوط افول کاسپه نیرین
الم تحلل له عنین شان را در درجه انکساف و انجیاف انداخته
تقد و ذنب مدار پریشانی اینها را اسس حوادث و سرگردانی
گردانیده و اعیان بر فاشا رت از این ذات یکتا فرموده لا تله
بوصفه العبارت و العاقل کفیه الا اشارت فان السؤال عن الماهیت

حکایت شریف
مکاشفات

راشده
بصورت

نظام

المنظر المذموم
صفحه

سوال عن حقيقة المطلوب لا بد ان يكون على حقيقة في نفسه فان كل شيء
هو بها هو سواركان بسط لا يمكن تفصيل مفهومها او مركبا تفصيل ذلك
ويسمى بالحد ويقال في جواب ما هو بس قولی که کاشف از حقیقت باشد
یعنی لفظی که رفع نقاب و کشف حجاب از چهره معنی نماید است
که در جواب ما هو واقع شود و مرکب حدود از جنس و فصل از جهة ملا
استراحت و امتیاز شده پس ان القول الکاشف عن الحقيقة معلوم
لان يقال في جواب ما هو سواركان في تفصيل المفهوم تبين حقیقی الامر
و التميز او لم يكن لغاية عنه و اما الذي جعلوا الحد و مركبه من جنس
و فصل فذلك في كل ما يقع فيه الاشتراك و لا شبهة ان الواحد بالوحد
الحقيقة مما يمنع ان يقع فيه التفرقة فلا جنس له بالضرورة بسائل
از ان حضرت چون از ما بهیت حقیقه احتیاق و لمیة اسرار و دقائق
استفایار نموده آنحضرت فرموده ای کیل ما دام که کسی را اثر اکمل غطیه
حجب آمیزش و آرایش از پیش دیده نباشد و در نشود و خدره یقین
بر منصفه ظهور نشین و حقایق کلید مراتب موجودات را العلمین
و عین الیقین تحقیق نماید و بخت الیقین بختی است یا معنی کرد این
معنی بر او جلوه که سخا دهند و در مقام نقاب احوال و ابسته و هو
شریقه الزوال و ان حقیقه ان در تحقیق و ثبات بر یک حال بود که حقیقت

کجا ملک

کجا ملک و تحقیق لان تحقیق بهی الشئ الثابت الواجب بدو التی
لا يمكن تغییر و که حکم کل من علیها فان و یقی و مرکب ذو الجلال
والاکرام ان واجب مسامت بود بهی که هیچ وجود و نه تغییر
و نه احوال و انقال و امکان در مقام نقاب احوال و بی تعلیه من
حق یقی حقا فموتحق اذا ثبت و التا ر فیها للخروج من الوصفیه
الاسمیة و ما استقامتیة و منبدا ر خبره کک و تحقیق منسوب
با نهما مفعول معه احوال فیکون معناه حقیقه ان این است من
المقام حال کون ملک تحقیق ثابت و کونک فی المقام التیو کما
بدر اثنو تیا لاطالب و ایقاطا له من نومه الخالب و مفهوم تعریف
اشارت تبیین و تمیز معنی در ذهن سامع و حرف تعریف که در
سمیوید لام و نزد میر و نه و نزد خلیل مجن و نه و لام است
بحقیقت و اطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین
و اول را لام طبیعت و حقیقت میگوید و دوم را لام استغناء
و ثالث را لام معبود خارجی و رابع را لام معبود ذهنی و اللام همتا
للعبد الذهنی ای فی ذهن الخاطی طبعی من الحقیقه و هو وجود الحق سبحانه
فانه ثابت باقی و کل ما سواه زایل فان در ان وقت که سائل
از حضرت شاه اولیا سلام الله علیه سوال کرده آن حضرت غرقه

بجز جمع بوده و از بقعه علم متعلق در سراق کبریا باسکان قباب عز
 و سلطان دیار حیرت مطمین از ان وادی بعد از آنکه اوسوال کرده
 بران وجه جواب فرموده که تخلیف بر تخلیف افزود **بر تو خانه**
 دل را فرورد **میساکن** مقام و جای محبوب **جو تو پروشیدی**
 او اندر آید **نبویست** تو جمال خود نماید **فاذا کان یطلب فی الجبال**
الحقیقه الحقیقه الحق المجلز نقطه الحقیقه قال رضی الله عنک اولست
 صاحب سرک ای لست بمسجدک المقام و بقابل علی الاطلاق علی
 سرک انفاض علیک بالوهم **الالهام** **رباعی** غم نیست اگر خود
 پرستم یانی چون در دکان تو به شکستم یانی **از است غم**
 که محرم پر مغان **در بزرگه** میکده هستم یانی **الواو من حرف العطف**
 قد یدخل علیها الف الاستفهام کم لقوله تعالی او یختم ان جاکم ذکر من
 رکبکم کما تقول **فنجتم** و قد یکون معنی لما بینهما من المتناسبه لان
 مع للمصاحبه و قد یکون للمحال و قد یعین بها و هو یرل من الکفار **انما**
 ابدلت منه لقرینه منه فی المخرج اذ کان من حروف التنفیه فیهذا التقیه
 یکمن ان یکون الواو هتایه لامن الف و لقرینه با و قد یکون زاید قال
 الاصمعی قلت لابی عمر و قد هم ربا و کات **احمد** بس اجد از استیاز غایت
 اشتاق و نهایت مرمت از استغراق **ربعین** جمع و لیه فناست

شراب

شراب زنجبیلی مغرقه در بای سلب بلای بوده و از احکام شریعت **آداب**
 طریقه مصرف و از وادی آگاهی بسیار متطرف و بدین زمره
 مترجم که **رباعی** خوش وقت کسی که می درین خیمه خانه **از خم و پوب و خورد ناز**
بجانه صد بار اگر نیست شود عالم هست **واقف** نشود که مست عالم
 یا نه **بساط** لفرقه معاودت نموده و شراب زنجبیلی جذب محبت
 را بازالال سلیسای علم و معرفت آمیخته و از مزج این آب با آن شراب
 بسیار حبیب بخورم انما معارف و اسرار بروی آورده و هر یک را
 بخم هدایت صد هزار سرشته فروماند غلظت پیا بان ضلال و حیرت
 با صد افغان و فواید منیل کسل زیاده گردانیده در بای حقیقت نام
 اقتاده و در شجاعت عطیات بجا اول و آنها را آمده فرمود که بعد از
 تطایم در بای موج اسپر از رتبه بنوخواهر رسیده و بعد از تصا
 انجده از سحاب افاضت آب حقایق استار قطره بر تو خواهد
 جکید بی و لکن یرشح علیک **ما یطعم** منی بس چون کسل اخبار از
 استعداد خود کرده و مطلع بودن خود را بر سر امیر دلیل آورده بدان
 نوع که گفته اند مرصاحب اسرار ساخته و بلو امع تجلیات انوار خود
 آئینه قابلیتیه را مصلقل گردانیده و بنظر عنایت استعداد داده
 حضرت امیر فرموده بل تو محرم اسپر از منی و قابل استفاضه انوار

خود در انجمن و لیکن پیوسته آنی که چون دریای انبساط آثار محیط اطوار
باطن من بچویش آید و از ملاحظه آن دریای موج در رو لای بکار بکنار
افتد رنجات آن بر قلب غالب و فایده کامل تو فایض کرد و هیچ
سنگ نیست که بجز دست تعدا مقام بر ترسب و در آن حقیقه نتوان
رسید و در مقام تعجب احوال آن جلال آفتاب مثال بی انوار
و زوال را نتوان دید تو از اصحاب قلوبی و مبتلا بدین عیوب
چون سنگش تحقیقت اسرار غیوب توانی بود و فاما در انجی سایه
امید صاحب لوا و احوال مقام المجد **س** شرابست و کبابست
و سوه نیست پر از می می نه در آبی می در آبی می در آبی می
الرشح العرق و الرشح ان ترشح الام و له باللبن القلیل منجمه
فی شیا بهی شیء علی ان یتو عی علی المص و طغ الانا و طفوحا اذا
امتلا حتی یتقیض و الطفا حه ما طغ فوق الشبی که ذلک القدر و طغ السكر
فموطغ اذا طارده الشراب **س** کر باده غوری همین تو خود
کامان هم غوغین کفنان هم و کل اندامان هم غم غمیت جوجام
لطف کرد و لب زین یک رسحه رسد بدردی اشامان هم بهر
از التهاب نایره غنی شعله مشوقی در باطن او شعله کردید گفت
ناظر اکی کمال تعطف فیوضات منوالیات المسؤل عنه

ا و مشک بحسب **س** است تفهیم معنی انفی لان و او العطف ههنا ایضا
در غول بهر فایده الاستفهام او بدل من انکار و خاب خبیثه از المثل
ما طب و خبیثه انما یجینا ای لا یحب مشک سایلا و الغرض توحیه
السوال بالادب ای و ان لم اکن اهل السوال فانت اهل للاجابة
هر آینه نظر بعالم انفس و اتفاق کرده در شش مرتبه حقیقت ازرا
باز نموده فرموده **ا** تحقیقه کشف بحالت **الجلال** من غیر اشاره السبیه فم
حرزات بهی بهالتج التشرع و توهم بهجات و جبر بنا بقسمین
و الباری جلالت و معناه ان تحقیقه کشف جلال اجماله بر نفع حجاب
اتفاق عن انوار عظمت و جلاله فاضافه الکشف الی السجات اما ضا
المصدر الی المفعول الثانی المتحدی الی الی بعن کما یقال کشف النقا
عن وجهه الاول مخدوف و الفاعل هو الله سبحانه تقدیره
کشف الحق حجاب الخلق عن سجات جلال و رفیع جوابه متعبد الیهم
مال و قبح عوارض مشخصه و الواضح ما یدیر بلیة الزوال است چنانکه
طریق اضحیال را که بقره احدیه حاصل شده و سجات جلال از ان تعبیر
کرده معتبر نداند و کثرات را بر یک منوال بهتر نینداند چون
مجویان بلکه همچون اهل نبود و حدی طاری کل کثیر شده مشاهد
باشد بمرتبه که اشارت بهی یک از کثرت با نفرا و نتوان کرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

منه چون در آن روز که از کربلا آمد
فرمود ای ابا عبد الله مرا بگو
چون من را خبر دادی که در کربلا
کشته شدی و مرا خبر دادی که
در کربلا کشته شدی و مرا خبر دادی که
در کربلا کشته شدی و مرا خبر دادی که

[illegible][illegible]

و دیگر می آید معاود هم با دوست آنرا نرود که سبب علم مخصوص ایشان
 میگرد و مبدء از تیز تشابهات میشود پس معنی سخن بدین توجیه
 آن باشد که ولایت از عبارت از مبدء اشعور و شعور و بود و احدیت
 که بوجدت تحقیق یکسان بود چنانچه محیط باشد مبدء و معاود و از چنانچه
 توحید بعرف سلاطین انبیا اشرف انوار هم و اساطین اولیا
 قدمت اسرار هم که از شراب خاص انبیا و رسل بعضی ایشان را
 شده و از محو داشت که مرتبت بر مقاربت اصل و منفرد بر
 اوضاع و متابعت احوال و افعال بسندیده انبیا و رسل است
 بوشمندان را معلوم میشود و جمعی از بزرگان گفته اند که توحید حق
 آن است که جامع باشد میان تئیس و تئیس و تئیس و تئیس و تئیس و تئیس
 و آنچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرموده
 الفرق تعطیل و التی زندقه و التی اتحادیه التی پنما توحید یک است
 و معنی اتحادی که اولیا بدان قایل شده اند همین خواهد بود و آنچه متبادر
 بفهم عامه می شود و بدین است **س** انچه حلول کفر بود اتحاد هم
 کین و حدیث یک یک تکرار آمده و درین که نقطه را موصوف کنند
 بدانکه در تحت با ست نکته است لطیف و آن نکته است که شطوط
 الباء تدل علی تمام الاشعار من المبدء الی المعاد فی الدوار علی تمام

الاطوار که اول علی جمیع جهات چنانچه از جد اول البحر معلوم میشود با در مرتبه
 سیم که از جمیع جهات آن اراده کرده یک وجه عبارت است از تمام
 اشعار و جهات ایشان است مقوم الاشعار و یک وجه نشان است
 یعنی از یکی تا هزار که آن نقطه در تحت با ست تیز از آن باشد که از اول
 تا آخر در هر زمان آن نقطه ولایت بر یک قرار باشد و شعور و اشعار
 و ظهور و اظهار الی یوم النور در یک جا میسر شده با حمد مختار و در جا
 دیگر سجده کرد **س** آن سخن قبایلی که جوهر پار بر آمده امثال
 درین خرقه رنگار بر آمده آن ترک که آن سال پنهان میسر شده
 این است که امثال عرب ابر آمده این نیست شایع سخن و حدیث
 صرف است که کز جوهرش آن لازم ز خوار بر آمده از جبین بر آن
 جوهر و دل گشت از ادعایان و ادعایان و ظلمت تن بر باد و چون غلغل
 تفرقه در جمع افتاد و هر زره با صل خویش تن روی نهاد و دهقان
 از آن که حبیبی کا گشت از گشت خور و ریح بقای این برداشت
 کز بعد فنا لطیفه انانی **س** خواهد نسبت بفعل خود با گذشت و درین
 که نقطه را موصوف کرد اندیده بدانکه در تحت با ست نکته لطیف
 دیگر است و پایش است که مبدء اشعور و واحد و شعور بدانکه نقطه ازین
 توحید بدان اشارت چند طریق دارد و یکی طریق عقل نظریست

که بست تیار می بران و معانی اقدام مقدمات تفهیم برسد آن راه را
یا بند و بواسطه آنکه درین راه اشواک شکوک و خفا که شبهات
سیر سالک میکرد و وصول بدان طریق بغایت نادر می باشد
و تعویق بسیاری افتد **بیت** راه توحید را بعل میوی دیده روح
بخار خا **ر** و یکی دیگر طریق صوفیه است و تحصیل فوق ادراک آن چنان
بسیار ترک معبودات و نظام نفس از سایر رسوم و عادات و درین
طریق بواسطه آنکه شارع توهم و صراط مستقیم را راه مستقیم
حضرت پناه ختمی و اسو حسنه او را کشته اهل وصول به این طریق
اول می باشند در راه ایشان پیشرفت و تحقیق از جنبه و معارف گسترده
فایز میگردد و این طریق را مذهب مشرب بسیار است چون این طریق
میشتر محصولات و از غلات و غنای مزارع و وصولش به غیر خطرات
جد و احتیاط و بعد بوصول رسیده و شک نیست که هر کمال افعال
و احوال عبد را در استحصال و استغناء آن دخل باشد از شواهد
و خالی نخواهد بود چه هر چند برزخ حقایق علمی و معارف نفسی
از مراتب وجودی عبد و مشاعر اصلی او صورت می تواند
بست و لیکن چون آتشخور از جو پیا که او ان عدمی دارد و پرورش
از ظلمت آلود غیاث المکانی گرفته البینه از تاریکی احوال خالی نخواهد

بود **بیت** افتاب بی مبادی تجسم سوز بجز آن توشب نکرد در روز
طریق آیینی در تحصیل کمالات انسانی همین اوضاع حروف
آسمانی و احوال عقود عددی است بنظر از مقطعات قرآنیست که انوار
هدایت آنها رخش از مشرق رسالت انبیا را و اول العزم تا نبذات
و همچنان و تعالی و کسب عبد را در آن دخل نیست **بیت** دولت است
که چون دل آید بکنار **ر** لایسمعون فیما لغوا و لا کذا با جبر
من ربک عطا حب با اعدا و عطا بل انچه عبد را ضرورت است که با
جد و اجتهاد و در تکاپوی صدور آن اقدام نماید آنست که مشکوفاً
او را کی و زجای باطن نماید انظار عقلی از نفس امتزاجات خارج
که عبارت از غفایه تعلیمی و رسوم استخوانی عادت است که مقتضای
طبیع منتهی کان بود و غفلت و شیعه پسندیده انبای زمان همان است
پاک گرداند و دیده بصیرت را کند از کمال مثال این جب پرده
او گردان و مقتضای نفس یا ایها الناس قبا که بصایر من ربکم فمن
ابغض غلبه و من غلبه ما و انا علیکم بحفیظ و زخموده بند
پذیر کرد **ر** زود و در کردن زود روزن نقاب **ر** زود روزن
آمدن ز آفتاب و این که وصف کرده است نقطه را که مبداء شعور
و اشعار است با آنکه در سخت با بود و لوح برین طریق است چنانچه بر

عشره عینا باشد و فوید یفوی و ما دیت آذیت و کس اندی و
 ال من دنیا کم ثلث مقام خمنت از چاست که فرموده لایضو
 علی موسی بسمه را از برای عیسی نقطه بار از برای حضرت مصطفی
 و اما نقطه التي تحت آبار ایا جلوه دارد **س** انا القرآن و السبع
 المثانی و روح الروح لا روح الا دانی پس نفرده کل ما فی الکتب السماویة
 فی القرآن نصیب ایشان باشد **طریق چهارم** که تقدیم اند که بفرمان
 ایشان را اشرافیان گویند و نزد ایشان نور که عبارت از دیدنی
 عالم است و هر چه در دست از ابد و پست کرده اند یکی نوری که بچگونه
 طلعت و تاریکی چشم با او نباشد و دوم نوری که تاریکی جسم منسوخ بود
 و نور اول را چنانچه قبل ازین مذکور شد علم بکلیات و حقایق مجرده
 از مبدا حاصل است و از خرویات مطلقا خالی افتاده است اما
 قیم دوم از نور که بطلعت منجیه است و بر تو بر طرف انداخته علم او
 بکلیات و خرویات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعیل
 آید اول را نور اطلو لیدی گویند مثل اشعه پس دوم را نور اعرضه گویند
 مثل اشواغ و خراقره در وقت سبب المثانی برید پس نفرده کل فی القرآن
 فی فائحه الکتاب ای السبع المثانی میثدا ایشان باشد و اگر کسی در آیه
 نور تامل نماید با فی التفاتی این معنی بر جلوه کرخواهد شد چه احد

نور السموات

نور السموات و الارض عالم افروز اسطق است عین او منطوق
 ثم استوی الی السامی و فی دکان کره نار و الف اوکره یو اولام او
 کره آب و میم اوکره خاک و مشکوة نوریه و زجاج و زبور و صلیح
 انجیل و کواکب دری قرآن شجره مبارکه موسی و لا شرقیه و لا غربیه او
 و عیسی است و یکا در تها یعنی و لم نمسه نام حضرت مصطفی و نور علی
 نور علی مرتضی **طریق پنجم** محققان صوفیه اند و نزد ایشان تجلی و دفع
 است تجلی عام را تجلی رحمانی میگویند که بحکم الرحمن علی العرش استوی
 درین تجلی جمیع اشیا نسبت بواجب مساوی القرب اند و تجلی خاص
 را فیض رحیمی میگویند که فیض او را غرقا بلیات بر حسب تفاوت
 استعدادات است و ذات مطلقه احد اسم اوست و اسم تجلی
 برین دو نوع تجلی و محیطی بر و باطن است بر آئینه هیچ چیز خارج
 از او نخواهد بود پس هر چه در فائحه الکتاب باشد در مبدع خواهد بود و اگر
 از عالم حضرت لا تعین غیب الغیب اراده کنند و از نوریه عالم
 غیب و از زبور عالم ارواح و از انجیل عالم مثال و از قرآن عالم شها
 و از موسی مرتبه جامع انبیا فی و از داود مرتبه نبوت و از عیسی مرتبه
 ولایت و از مصطفی جامع بین النبوت و الولاية و از علی مرتبه انبیا
 هم مشابست **طریق ششم** نقش خوانان لوح کتابی در نزد آنانان خرف

سبت

نور السموات و الارض عالم افروز اسطق است عین او منطوق
 ثم استوی الی السامی و فی دکان کره نار و الف اوکره یو اولام او
 کره آب و میم اوکره خاک و مشکوة نوریه و زجاج و زبور و صلیح
 انجیل و کواکب دری قرآن شجره مبارکه موسی و لا شرقیه و لا غربیه او
 و عیسی است و یکا در تها یعنی و لم نمسه نام حضرت مصطفی و نور علی
 نور علی مرتضی **طریق پنجم** محققان صوفیه اند و نزد ایشان تجلی و دفع
 است تجلی عام را تجلی رحمانی میگویند که بحکم الرحمن علی العرش استوی
 درین تجلی جمیع اشیا نسبت بواجب مساوی القرب اند و تجلی خاص
 را فیض رحیمی میگویند که فیض او را غرقا بلیات بر حسب تفاوت
 استعدادات است و ذات مطلقه احد اسم اوست و اسم تجلی
 برین دو نوع تجلی و محیطی بر و باطن است بر آئینه هیچ چیز خارج
 از او نخواهد بود پس هر چه در فائحه الکتاب باشد در مبدع خواهد بود و اگر
 از عالم حضرت لا تعین غیب الغیب اراده کنند و از نوریه عالم
 غیب و از زبور عالم ارواح و از انجیل عالم مثال و از قرآن عالم شها
 و از موسی مرتبه جامع انبیا فی و از داود مرتبه نبوت و از عیسی مرتبه
 ولایت و از مصطفی جامع بین النبوت و الولاية و از علی مرتبه انبیا
 هم مشابست **طریق ششم** نقش خوانان لوح کتابی در نزد آنانان خرف

خطای اندک که در انقباس نور از مشکوذاً انبیا و رسول مینمایند و علم
ایشان بکسب و عمل ایشان هم از آن آسمان قدس و عاقلانیه که بجا
فرد آمده بر تو نور بر خجلیهای قالیات ایشان می اندازد و فقر کل
ما فی السعای السعایه بشیخوایشانست برین تقدیر عالم عبارت از
الف باشد و با از توریه و جیم از زبور و دال از انجیل و زاز قرآن و او
از موسی و زاز داود و حاز عیسی و ط از مصطفی و یا از مرتضی **طریق**
هفتم و ارثان خاص حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین اند
و فقره کل مافی با السعایه فی نقطه الباء مشتمل ایشانست و زاز ایشان
عالم عبارت از تمامی امت است و توریه از سید و شمس و زبور
از جیل و انجیل از هفت و قرآن از پنج و موسی از چهار و داود از پنج
او عیسی از شانده و مصطفی از یکی و با ذکر عیسی قولون نشانه رابع
کلیهم و یقولون خمسة سادسهم کلهم رجاء بالغیب و یقولون سبعة
کلیهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الاقلیل از پنج جلوه دارد و اسرار
از زاز فقره و انا النقطه التي تحت الباء یکصد و چنان فرموده **و**
اول زبان خاقان پانزده از غیبی نشان می دهد که منبع تمام حکمت
ختمی آمده چنانچه **طریق** هم می رقد و کار کار تلامذیه یا انبیای
از سرساری او در خاک خجالت است **که** کل موجود از وجود کیا است پس

میش روی او جو ستاره است پیش ماه و ازین رد و بر وجه اشارت
بر وضع معروف و زمان شرفش در غایت ظهور و اظهار و شعور و اخبار
در او از شده که تری انا النقطه التي تحت الباء و دال الف
وجه دوم اشعار بربکامیت که بنا بر تفسیر سبع و لایة از افق الطوار
دو و اربعه هر که در دو همگان سر از چپ عطالت و خواب بطالت
که عبارت از شش سال ۶۳۶ سال یعنی است یعنی آن عالم احوال
که نشود و پوشش بیکه محمدی نشان بداند نشانش بر سید و بر آید
س ای دل پاک که در ظهور و لایمت **د** فقره در آب شوی جفا
که کمالیت **ا** انا النقطه التي تحت الباء هجده است هجده است هجده
و این وجه سیوم بدین گونه که انا النقطه التي تحت الباء **ه** است
و جی است که زبان پانزده از غیبی نشان می دهد که روشنائی
آفتاب حکمت بر تو از وی یا بد و افصال از زبان می نماید که
آفتاب کمال تاب از مشرق عیارش سرزند و تیغ آشفته ظلم زدایی
بر تو از او بر عالم و عالمیان اندازد و چون این عین بگوید
این وجه است ششم که عیدش بر تحت ظهور خرامید نیست هر آینه
بر بیان افصال تصریح نموده چنانچه آیت و احادیث همه
موید آنست و قاضی ذوق در محله رشوق و عالم عشق با فانی و جدا

پرتند در عالم صورت همه چون یکدیگر کردند و اگر در صدق شعبده
 بازی شمع نظر التفات بر عالم مثال می اندازی می بینی که منطوق
 الم ترالی ربک کیف مد النمل همه چیز با فعل همه راست حاصل
 و این عالم مثال مثل خواب است و خیال **بای** باز آتش عشق در دلم زودنا
 بکنش و برویم از حقیقت بانی بکنیم معوکه شعبده بازی خیال در خیم
 خدا من نبود جز خوابی و اگر ناظر شوی در آینه حقیقت انسانی میبوی
 که این سر نهانی را از لوح جمعیت خود چه بر فرده از ذرات موجودات
 بسی بر تیره ادراک رسیده و خواهد رسید و بسیار این پرکار کرد
 خود کردیده و خواهد کردید **بای** دریای محیط عشق را ساحل کو خیر
 دادن جان در آن درک حاصل کن و دانم که شناسایی آن کار دل
 اما چگونه چه جاده سازم دل کو **شهر آبی** در فن عرق بسط بکن
 سده بیا طلب بحسبیت محیط از روی جمعیت اصدا و تعانی اطرا
 مشتمل گشته اینجا بر آنها رود جد اول در درواصدا فیه منطوق التو
 اسقاط الاضافات و اثبات اکثریات این آیات با آنکه در
 حرف الف سمع وقع یا نه انتاب اطلاق اشراق پس بجا
 من التانی فی القرآن العظیم بر اعلی قفل جبل جنبش تا فیه و یکی از کمال آیات
 در این معانی را بالما س پان سفته ترجمان این زبان حکم گشته و گشته

بیشتر

انما القرآن و السج المنان فی روح الروح لا روح الا
 از حیثه آنچه در حیطه قابلیتش گنجیده که حکم اصل داشت که حرکت
 و یکسانه اسباب و ادوات را گذاشته از افعال متفعّلین
 فاعلین که بدور رسیده متفعّلین فعلین متفعّلین فعلین که بدیده جان
 را که مثل میت الشعر ارکان و سقف و زمین است تقطیع و تفریق
 اجزای این چنین است ان نامس متفعّلین جمعت فاعلین مثال اک
 فاعلین باوهم متفعّلین آدم فاعلین و الامم متفعّلین با فاعلین و حرف
 تعریف درین تقطیع محتوی بر از احیاف بدان سبب بر طرف
 شده که درین بحر مطلوب بنابر در و تعریف بمنزله حرف شده
 مقوم تعریف مانع جامع اشارت است به تعین و غیر معنی درین
 سامع و دریای با افواج امواج تعریف اند از احتیاج **بیت**
 کو کل تعریف زلفش بکس **متشک** اوصاف بوی مشک
 با وجود این الناس از روی جامعیت صاحب فردیت است احاطه
 هر قسم کرده لان التعریف بالالف و اللام علی ثلث اقسام
 احدی تعریف انجس نفسه لا باعتبار رتبه لما تحت من الافراد
 باعتبار رتبه فقط و الثانی فی التعریف باعتبار ثبوت الحقیقه لاخذ
 التي تحت و الثالث تعریف الحقیقه من حیث استغراقها و هو اعتبار

متفعّلین فاعلین

ثبوتها لما تحتها من الافراد وسمى الاول تعريف الذات والثانية
تعريف العهد والثالثة استغراق اجنس بس هر وقت حرف
تعريف را در كمال الناس لام جنس دارند مطابق واحد عددی خواهد
بود در مرتبه ۳ در سكه اول هر عبارت وقتی است كه بمنزله آدم واقع
شده و از راضع او جدا پرو ن آمده و غايتهاي مرتبه بجای افراد و
اختلافش افتاده كه تازه ۱ ۲ ۳ و اشار الى هذا المعنى
تقوله تعالى يا ايها الناس
اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها رجلا واثنت
منها رجلا لكثيرا واولها النفس الواحدة اشارت الى السبيل
الفاصل بينها واما القابل للمنبث منها سائر اجناس من هو اليد
العالم يا اكمل نفس واحدة طبعه كناية عن بيولي علم است باشد ورج
لوصف مخصوصه كه سائر جواهر و اعراض منبث از اين دو مرتبه شمرند
وغيره لك من الوجود كما اجنس الفصل بالنسبة الى الوجود الى الله
والتخصص بالقياي الى الاشخاص بالجواهر والعرض بالنسبة الى الله
وهر وقت حرف تعريف را لام استغراق دارند مثال انسان
بمعالم مثال خواهد بود كه دران عالم كه در هر شئ همه خبر بالفعل
موجود است همه كلكي و كرنند و هر وقت حرف تعريف را لام

معمود و منتهی دارند نامش اشارت به شخص خاص و نامها بهر بود که آن شخص
گذشت و در کلمات احدی هیچ اند **جنا** پس کسب ز نور از روی عدد صد و
نجاهل و یا زده است مطابق الف احدیه و نبات او مطابق جمع
اجمع همچنین الناس از روی زبور که صد و هجده است و از خرو
قیم ب نبات آن که افیم است موافق است با قلب
که نفس ناطقه انسانیت و جامع کلیات ریحی و روحانی التمثال
هزار و یک به حرف تعریف نزد سیبویه همین لام فقط است
و چون نفع روح بعد از تسویه و تعدیل اجزای اسطوانات واقع
می شود بهر دو مطابق سین سویه اعتدالی گشته اند که تری پس
آدم خوابه منطوق سین و القرآن الحکیم او پست دین قییم و میزان
نویم دال بر واسطه تقییم و چون درین بکار زخارف امانت **کلیات**
مثل ثون از کلمه کن همه ظروف اند و اصداف فیوضات امانت
و صفات موثره در آن از آن کلمه مثل کاف فرموده صلوات
احمد علی البنی و علیها **افا امانات الناس اذیه** مشقعات **ل** **افا**
میفرماید که کیستند امانات انسان که مثل اصداف در بحار
نست بر باران نیسان که محل سجدن قطره هچند باران بهارند که
آن در لایع امانت را سپرد اند و باز سیمانده و برای اجدان

بدران که فضایل و کمالات دارند **خیم** های آنکه برایت ازلی
عز و شرف آورده محیط هر چه دارد برگشت **نما** شدت بیز
راست جو باران بهار نوشنل درو ما در نو بجهی صدف **شهر** اف
اچا چنین است و نظر عبد الرعین مثل صورت و صدای
که صوت جچی صلب که میرسد سبب صلابت از نور نمیکند رو
بهان صورت بعینت باز میگرد و صد اش میخوانند بهیچ
میت جهان و خلق و امر از یک نفس شد که هم آن دم که امر باز
شد چو اثر ان وجود یا هیات سمت وقوع یافت که عبارت
از عالم امر بهان صورت بازگشت و بسیجی تجلی کردید **نما**
جسمی که نور وحدت حق میباشد **نمید** که مخالف صور از من
از دیده و عکس دیده بین از پ راست **کین** جمله یکی است چون
اضافه بهاست **یا** مثل نانی و نی است که فی را اصلاحیت
منظریه پیش نیست و هر چه بدو استناد کند از حرکات و سکات
و الحان و لغات همه ارجع بصاحب است که ان هوای متوجج که
نانی بود بعیت امانت به نی سیار و از انی بر در و باز **نمید**
نما بی باشد نبرد ارباب نظر نانی بدر نفی و بسیرانی مار
الحکام وجودی ایکنی از نانی است **نمید** نظر نفع نیست فی چیز ذکر

فان یکر

فان کین نام از صاحب شرف **نفاخران فاطمین** میفرماید پس اگر
باشد ایشان را شرفی از اصل شان که بدان مفتخر و مباهیه باشد
و عالیشان فهو للطلب و صاحب بذالشان محبوب و اگر نباشد
از ان احساب فصل انتطاب بر اصل ایشان تحقیق همان کل
است و آب **باب** آنرا که شرف را اصل حاصل بجز عالم الله
مثل تن و او دل باشد آنست شرف که در نظرگاه دلش هر چیز
که غیر اوست باطل باشد **بشراف** می نماید که نظر نماید که در اصل
را کسایت از وجود او دارند و کون را یعنی بود که حسی ذاتی اصلی و کل
درخت قایل به اولیت بلکه او بمنزله مغریت و باقی پوست اگر
غیر دشتی است از دست و ضمیر هم عاید باشد بطایفه
که ایشانرا اهیت شرف و غریت بود چه ماعدای این طایفه فرو
و در حکم عدم بلکه از عدم بسیاری کم **باب** در مصلحت وجود و در
پیکانه هم از خویش و هم از خویش نند **خو** ای هر کس در وجود و نور
کرد **باب** ایشان را بخش گماید ایشان نند **و** می نماید که نظر بر محاد
اصل گماید از ادراک باشد و هم عاید بود و هم بار با ب محبت
و اصحاب عشق و مودت زیرا که از این طایفه که کج تحقیق ایشان
شجره طیب قدسیه بلکه غره و قدسیه اند اگر فی النش اصل

[illegible]

نخجانه عشق: خورند بیکبار و زود و ارشد: قومی دیگر است آنها اند
که چون ایشان را زین جهان بریانید بار خلع است پوششان برآید
و از لحظه و بای حیرت و غرقاب جمع بر ساحل تفرقه قشایش اندازند
با حکام شریعت و ادب طریقت برآند و شراب زنجیل خلق و تقوی
را باز لال سبیل علم و معرفت پیاوند و شمع هدایت انوار
برافروزند و شمع جمعی کثیر کردند و همانکه اشارت با جلال این دو
طایفه تواند بود و دایره دو علم عند الاولی الاعلی **رباعی**
رندی چند نیست بهشتی راحه: خاوت که شان بر سر بازار راحه
اشخاص جهان چون قطب: پر کارند و آن قوم که روشان چو پر کار راحه
لافصل الاسالام علیکم السلام علی السیدین **رباعی**
میفرمایند بهشت فضل مکرمل دانش و پیش و طایفه مقصود از افرینش
راستی را این طایفه بمن بر سر بر هدایت و ولایت اند و در خیمه و یا چهر
صلوات راه نمایان اهل جهالت **رباعی** وانی که بود از علما با صد
آن که بود از علم لدنی آگاه: علم آن باشد که سازت زدنی
ماند نه بس از تو کاغذی خدیه: **رباعی** وانی که بود از علما با صد
و و و جمعی تواند بود یکی بجمول نعل و صورت معلومات چنانکه زید
و عمر و ابانیه زین تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو

از اعداد خود و تمایز شوند و دیگری مخصوص ذات معلومات چون علم
به جمیع و شش و شصت و غضب و محبت و عداوت بعد از انقیاف
نفس با آنها و این علمی بود فوقی و وجدانی و شکست نیست که خطوط
محبت ذات بر دل و شعور بدان بر وجه اول بان طریق که از کشتی
یا از کتابی بخوانی یا فکره خود در بابی شمر سعادتی را موجب کرامتی
مستعد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی
در آن تواند که حضرت حق سبحانه تعالی بکلم این لر بکلم فی ایام
و هر کم نفیست بر صاحب دولتی که با استعداد کلی اصلی و صفای
روحانیه و دوام توجه و انقیاد موجب الانقضوا لها مستقر نفیست
الطاف ربانی شده که چون بر تجلیات ذاتی اخصاص تجلی کند
و او را با تکلیف از بوستانه و جانشی محبت ذاتی خود نشانی
روح او را واسطه بر آن ابتیاج حاصل شود بر توج بر دل با فضل
او بر بطل بر دل گردد عکس دل بر نفس افتد خرمن و اندر درخت بر
بند و دفع و سرور و کجای آن بنشیند و چون بر مقتضای شان و
حدت جمعی در هر مقداری از زمان شخصی جامع کامل از امکان
و تشعیل استیجاب یا تخمین عیان می آید که کمالات آگهی و معارف
حقایق اشیا کما هی فی غرورها قلمت باهل آن زمان نظر میکرد و اند

و اشارتی که بنی آن دور در نظرات شیونات مبداء و معاد و احکام
 که جهت مصلح حال عباد است و فرموده و بتطبیق و تعیین و کشف
 و یقین میرساند و این شخص را اولی و امام زمان میخوانند و بر حسب
 من مانت و لم يعرف امام زمانه فقیهات معتبه جاهلیه بدرستی
 قابلیت هر کس از هر منبر و زکوار در روزگار استخفا و نور و سیما
 غنی نماید خفاش و در در غار خفا و انا و ضلالت گرفتار شده و از
 لمعات کمال است الهی محروم میماند و چون مرد تمام این شخص است
 و غیر از او دگری را قابلیت تمیل نیست پس فضل همین اورا باشد
 و **قیمة المرء ما قد کان حجة** و **الجاهلون لاهل العلم** و غیر ما نیست
 مرد چنانست که تحقیق باشد که انداز او اجماع و میگوید کند
 که تعلیم کند و دیگران را یعنی قیمت مرد بقدر دانش اوست و از
 او بمقدار پیش او و جبال فجوای المرء و لما جسد بسبب علم
 و شمعان اهل علم و عرفان و مکرار باب تحقیق و ایقان **و یاب**
 امروز آنی که در جهان می وزی و در زری بچسبند و از او آرزوی در هر
 بقدر علم باشد قیمت **هر چنانکه دانی جهان می آرزوی** **است**
 همین که علم بر جسم است علم یقین و عین یقین و حق یقین
 جمل نیز بر جسم است جمل از خود و جمل از محبوب و جمل از جمل علم

و الاصل

را که مثل دیدن و دوست از دور که از دیدن آن هسته لال بر وجود
 آتش میکنند علم ایمانی میگویند و عین یقین را که دانش را بدست
 علم احسانی میخوانند و حق یقین را که در دانش در آمدن و عین دانش
 گردیدست علم ایمانی می نامند و جمل از خود را **جمل** میگویند و جمل
 از محبوب را **جمل** از جمل از جمل از جمل درین مقام گفت **و یاب**
 و جمل جمل درست از ظلمت و نور **و یاب** که کتبنا بدیل خود است کل امور
 دوری نمای و نیز نزدیک مشهود می باشد بنزد او نه نزدیک نه دور
 هرگاه که درین دریای موج علم غرق یقین گمان کرد و از یقین و گمان
 ظنی متواری برآورد و نادر لباس ظنیت به تعز این مقام گذر
 یابد آن ظن غواص این بحر است مگر که هر بدش افتد هر آینه و اصل
 کامل در وقت استغراق مقام معرفت و فنا از خود اگر از آن مقام
 اطلاقی انجام که مخلوق لی مع الله وقت لا یسعی فی ملک مقرب
 و لانی مرسل مستغرق تجلیات جمعیته یا ز کرد و به علم
 پرواز که از کله خویش را اعلی و خارج حاصل میشود و محجوب گردد
 و لما سال موسی ان تنظر الیه و هو مشید یقود الانانیت حیث ارانی
 انظر الیک حبیب بقوله لن ترانی ای منی تنظر الی بشاعر احواس
 المستبته عن الاثنینة لیس لک من الرویة نصیب و لکن انظر الی احوال القو

والنفاة العنصرية حتى نشأ بهن برهنت مرد بقدر علم احسانی باشد
 و انچه بر حسب کرد ان لم کن بلکه عبارت از اختلاء از مرتبه امکانی
 طلبانی است اگر شرط داری از راه اجزاء انکاری و فقره فانی
 را که انچه تعجب مودی شده بجهت آن دانی مخلوق کنی که دیدن
 حق را همان دیدن حق است حق را بعد از فنا مرتبه کونی و انچه از مرتبه
 فرعون **بای** ای ال زده علم موی نشوی بر سرش ز این تصریح
 نشوی برقی بر رخسار کت از ادوی قدس در مشهور موی مقید
 نشوی و از اهل علم انچه احسان علم احسانی اراده فرموده و از
 حالان ارباب کمال خواسته **نعم** علم و لا یستی لرب لا قاتل
موتی و اهل العلم انچه غیر ما بد پایت تا قیام نمانیم علم و نشویم علم را بدلی
 در نشیمن که مردم در کائنات اهل علم زندگان و نسبت علم نفس باطن
 چون نسبت نفس باطن است بید که علم در حقیقت منفرد در بدن
 انسانی و حکم من الماکل نشیمنی از دست حیوة جاودانی و بر خفته
 سر قافله فریج داخل امر شده باشد درین تقدیر خواهد بود که پس قیام نمانی
 بعلم کنی بلایم با علم را بدلی و در زوال است از روی علم واقع شده
در پیکر آید شام ابد و صبح ازل در دیده اهل فضل علم است قل
 در شد عقل ابرج عمل را بدست در چشم شود علم را نیست مل

و انچه بر حسب کرد ان لم کن بلکه عبارت از اختلاء از مرتبه امکانی
 طلبانی است اگر شرط داری از راه اجزاء انکاری و فقره فانی
 را که انچه تعجب مودی شده بجهت آن دانی مخلوق کنی که دیدن
 حق را همان دیدن حق است حق را بعد از فنا مرتبه کونی و انچه از مرتبه
 فرعون **بای** ای ال زده علم موی نشوی بر سرش ز این تصریح
 نشوی برقی بر رخسار کت از ادوی قدس در مشهور موی مقید
 نشوی و از اهل علم انچه احسان علم احسانی اراده فرموده و از
 حالان ارباب کمال خواسته **نعم** علم و لا یستی لرب لا قاتل
موتی و اهل العلم انچه غیر ما بد پایت تا قیام نمانیم علم و نشویم علم را بدلی
 در نشیمن که مردم در کائنات اهل علم زندگان و نسبت علم نفس باطن
 چون نسبت نفس باطن است بید که علم در حقیقت منفرد در بدن
 انسانی و حکم من الماکل نشیمنی از دست حیوة جاودانی و بر خفته
 سر قافله فریج داخل امر شده باشد درین تقدیر خواهد بود که پس قیام نمانی
 بعلم کنی بلایم با علم را بدلی و در زوال است از روی علم واقع شده
در پیکر آید شام ابد و صبح ازل در دیده اهل فضل علم است قل
 در شد عقل ابرج عمل را بدست در چشم شود علم را نیست مل

حیوة علم در تمامی موجودات ساریست زیرا که حکم بر ان منشی
 الایسج سجده کن لا یفقهون پیکر همه شایسته حق اندر هیچ بی صفت
 حیوة و علم متع و عارف خود فرموده که عرف عادت در هیچ کس نیست
 در هیچ شایسته نیست چنانکه لایفقهون اشارت بان کرده و چنان تفصیل
 داده که هر مودی را در عالم اجسام حیوة است مناسب او کمال هر مودی
 در و حسب قابلیت و استعداد او و کمال کمال حال فی لوازم حیوة من العلم
 و القدرة و الارادة و غیره اما در عالم مثال همه بر یک مثال همه بر یک
 عالیه و حصول همه چیز که پس از یک مثال **بای** هر زده بان
 پیکر انسانی **بک** هست نیانی در حیوانی در خلقت خاص نیست حق
 اش در ذکر انانیت است و در سحانی و اگر چنانکه آن موجود را
 مزاجی باشد نزدیک با عدل چون جوانان ظاهر کرد و در صفت
 حیوة با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود از اعتدال دور
 باشد چون معدن و نبات صفت حیوة و لوازم آن در دو شیده مانده
 بر می شاید که مراد بناس انچه عالم کبیر باشد که اورا انبان کبیر
 میکوشند که سرایان حیوة که در جمیع اجزاء او است حاد اکان او
 حیوانا لکن نسبت با نشان صغیر موی اندر او با اهل علم نوع انسان
 باشد می شاید که مراد بناس ارباب محبت و اصحاب عشق و مودت

کربار و فاکند علامش کردی **رباعی** و رو بچا کند کنی دل سزوی
 کاش از سر کوی عاشقان بجز **رباعی** یا بشینی دم نرزی از مردی
 و می شایه که مراد قطع امید باشد از اصلاح حال اهل روزگار و از
 راهش نامی ایشان بجز آنکه بفرستد آنرا بیکار **رباعی** در دیر زمان
 و جام نماند ز آغا ز اثر و نشان ز انجام نماند که بپریشان در راه
 کوفته نشین **رباعی** که مستحقید بجز نام نماند **اسمعی ازمان لی**
صدیق کثیر الغیر لیس له عایینا میسر دمر اگر دشمن چرخ بیاید
 و خشم بد روزگار بدوستی بسیار چنان ممکن که او را نیست عادت
 جانب یاران نگاه داشتن **رباعی** اسپر و مر از زمان بد چنان
 شکنی چنان شکنی چنان گرفت مرد و زنی که غایت موفغانی خود
 نگذاشت **رباعی** بجای ندین ندول نه جانی نه تنی **شعر** آن حضرت
 حق را بجا نه و تعالی سمار متفا بدست و هر یک را بجنب ظهور
 احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت
 او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطل و بالعکس
 و از قبیل آسمان متفا باده است و اسپر الظاهر و الباطن و ظهور
 کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
 از تلبس حقیقت بصورت تعینات و بطون عبارت از عدم آن

این کلام در بیان
 این کلام در بیان
 این کلام در بیان

و این پس عین کثرت و عدم آن عین وحدت و شکست
 که در کثرت غلبه احکام مایه الامتیا است بر مایه الاتحاد و وحدت
 بالعکس پس هرگاه که حضرت حق سبحانه با سیم الظاهر بجای کند
 ناجا را احکام مایه الامتیا بر احکام مایه الاتحاد غالب باشد
 و پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت و اخوت و امثال
 آن همه از احکام مایه الاتحاد است بین المحب و المحبوب پس نزدیک
 غلبه احکام مایه الامتیا را اینها همه در مقام خفا و بطون باشند
 و از باب آن در حجاب سترون چون زیرا که بسبب غلبه احکام
 مایه الامتیا از مبین و بین بپایر اخلاق و چپکس را علم و معرفت
 بدیشان تعلق ننمواند گرفت الا علی سبیل المذره پس می تواند
 بود که از زمان بزبان اصطلاح اهل اعدا نیست ممتد علی بل
 الاستمرار مصرف روزگار و محمول لیل و نهار را در فرموده باشد
 و از صدق جزوی از اجزای فلک که طالع آنکس بخر خواسته
 و می شایه که شخصی از اشخاص این اراده باشد که مظهر این
 اسپر که زمان دولت و سلطنت او ست شده باشد چنانچه
 لفظ صدیق اشعار بدان میکند و گفته رعار از آن خبر میدهد
 رعار است و الراج العود العود احمد **رباعی** کا سیده مر اجا

2
 1

و تفرقه فرموده هست **رخشک** آدمه اکنون ز کبکی کاسوده است
بالای او کمر و بدایه دل و دین **من** غافل داین فتنه زبالا بود
عیا دیدیم درین جهان بسی **امروزه** در داکفانیت کسی را
امروزه کل راست که نیت اعتبار را ماست **در** مانع تو هر خار
و چینی را امروزه **سینین** **الذی افشاه** **فی** **فلا** فقرید و **ملا** انوار
زود باشد که بی نیاز **پا** زده را از او **مکس** کن بی نیاز ساخت او را
از **من** که نه فقر و نه غم اهدا نماید برقرار و نه غنا درین **نشین** **عیا**
سرمت ترا ستای و عار نیست **محتاج** **چون** قدر هم **محتاج** نیست
در راه غنا پای بسی سود کسی **معلوم** مگر و آنکه با برجا نیت
هسته **اف** فقره را او مقام است یکی آنکه صاحب او حکم **الفقر**
احتیاج ذاتی همه چیز محتاج بود و دیگری آنکه **مناطق** **الفقر**
محتاج الی الله تعالی بحضرت حق نیز محتاج نباشد با احتیاج
را وجود در عین اگر نیست ثبوت در علم خودی باید عین ثبوت
او نیز بود مضاف نیست و از حجه تجلیات حق است و غنا را
نیز دو مقام است یکی غنا فارضی و دیگری غنا و ایست از نهات
که گفته اند که حق را در وصف ذاتی است که عبد بدان متصف نمی
تواند شد که آن وجوب ذاتی و غناست و عبد را نیز در وصف

کہ حق

که حق بدان متصف نمی تواند گشت و آن امکان ذاتی و فطر ذاتی
بسی می نماید که درین میت اشنا رت برین مقام فرموده باشد
و فقر و فدا را عارضی نخواسته نه غنا ذاتی و فطر ذاتی **رباعی** فقر
و فدا اگر می بر سر تاج شاهان جهان دهندت آن لحظ خراج
در ویش کوبان و آن محتاج است در ویش نجی نیز نباشد
محتاج **ولیس** به ایمان **و النعم** که **لک** **الوس** **لعل** **فقا** **لهمی** **لکه**
و ایم مرکز هیچ نعمتی نخواهد باشد همچنین هیچ سختی را نخواهد بود
استمرار وجود تا سپید **رباعی** شد نام روشن نیز نخواهد شد
رفت این یک ذات نیز نخواهد باشد **چون** **با** **و** **گشت** **اگر** **چه**
ایام بهار **و** **غم** **نیت** **خران** **نیز** **خواهد** **آمد** **و** **نشد** **ان** **حضرت**
حق را ایما را لطیفه است و اسما را قریه است و همه دایما بکارند
و تعطیل بر هیچ یک جایزه نیست چون تحقیق از خفایا امکان
بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع مستعد وجود گردد
رحمت رحمانیه او را دریابد و بر او فاضله وجود کند و وظایف او
بواسطه تلبس با حکام و ائمار آن حقیقت متعین گردد و تعیین خاص
و متعین شود و بحسب آن تعیین از روی اختصاص بعد از آن است
تقدیر احدی به تحقیق که مقتضای انضامال تعینات و ائمار اکثریت مجبور

و ان بیکی را پای و برین بیکی و زانو **اکثر است** بعد از آن **مستقیم**
نفسی **الکرم** **الهی** **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 که از نزدیک نزدیک میکنند آنها و اخبار آری اگر شما که بودی در
 من بزرگی و حیوانیستی که در **الکرام** **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 اندر کارش **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 مانع **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 سبب بی علم و معرفت اراده فرموده باشد که در روز است
 عمر و جهان شده باشد که با شراب و خجالی عشق و محبت پامید
 که تا از مزج این آب با آن شراب منعطفشان تابستان خور
 و که از رانی است کهین تلقی و مقاری کرد و از آنکه الهام
 و ایضا المطر الذی یاقی فی شدة الحر و ایضا العرق که قطره
 ازان قطرات و هر شدة ازان رشحات که از امتزاج آن حاصل
 شده باشد حیاب و از پنج هدایت مخیر آن ظلمت سپایان
 ضلال و سرگردانی شوند و همانا لفظ **الکرم** **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 و لفظ حیاییت ازین **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
که **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 جراحت که از اسپنه روزگار پست اصدار یا بدتر اوداکی

و ان بیکی را پای و برین بیکی و زانو اکثر است بعد از آن مستقیم
 نفسی الکرم الی و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 که از نزدیک نزدیک میکنند آنها و اخبار آری اگر شما که بودی در
 من بزرگی و حیوانیستی که در الکرام و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 اندر کارش و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 مانع و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 سبب بی علم و معرفت اراده فرموده باشد که در روز است
 عمر و جهان شده باشد که با شراب و خجالی عشق و محبت پامید
 که تا از مزج این آب با آن شراب منعطفشان تابستان خور
 و که از رانی است کهین تلقی و مقاری کرد و از آنکه الهام
 و ایضا المطر الذی یاقی فی شدة الحر و ایضا العرق که قطره
 ازان قطرات و هر شدة ازان رشحات که از امتزاج آن حاصل
 شده باشد حیاب و از پنج هدایت مخیر آن ظلمت سپایان
 ضلال و سرگردانی شوند و همانا لفظ الکرم و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 و لفظ حیاییت ازین و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 که و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 جراحت که از اسپنه روزگار پست اصدار یا بدتر اوداکی

مسیح

مسیح است و هر ریش سینه از السنه بد خلق یا از کردار ایشان
 پدیدار شود بی دواست **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 و ریشک را آسمان بیاورد بر سر **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 یکطرفه لبان می از است **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 هر چه از از نه محصیت و هر چه از از نه طاعت از از نه
 بد و قییم میشود یکی آنکه بر نفس خودش واقع میکرد و دیگری آنکه
 متعدی بغير میشود آنکه سر می نیست و او پذیر است و آنکه سر است
 میکند و او پذیر نیست پس تمامی معاصی مخصر در از از خواهد بود
و **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 و آن غیر انتباهی نیست **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 در شریعت با غیر ازین کنایه نیست **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 که دو اندام در قسم دوم از دو قسم اخلاق اراده فرموده
 و آنچه در احیاء و اخلاق ناصری آورده اند که ممکن است که دو کنند
 مطابق آنکه حضرت سال علی و الدیلم فرموده است
 اخلاق کلمه اول خواسته **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 سرشته ولی زکات را نتوان کرد **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**
 و در ریشش که می دلی و نتوان کرد **و** **شیخ** **ما** **یک** **چون** **منکر** **شوم** **عبد** **میش** **تی** **را**

و ان بیکی را پای و برین بیکی و زانو اکثر است بعد از آن مستقیم
 نفسی الکرم الی و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 که از نزدیک نزدیک میکنند آنها و اخبار آری اگر شما که بودی در
 من بزرگی و حیوانیستی که در الکرام و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 اندر کارش و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 مانع و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 سبب بی علم و معرفت اراده فرموده باشد که در روز است
 عمر و جهان شده باشد که با شراب و خجالی عشق و محبت پامید
 که تا از مزج این آب با آن شراب منعطفشان تابستان خور
 و که از رانی است کهین تلقی و مقاری کرد و از آنکه الهام
 و ایضا المطر الذی یاقی فی شدة الحر و ایضا العرق که قطره
 ازان قطرات و هر شدة ازان رشحات که از امتزاج آن حاصل
 شده باشد حیاب و از پنج هدایت مخیر آن ظلمت سپایان
 ضلال و سرگردانی شوند و همانا لفظ الکرم و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 و لفظ حیاییت ازین و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 که و شیخ ما یک چون منکر شوم عبد میشتی را
 جراحت که از اسپنه روزگار پست اصدار یا بدتر اوداکی

صفر با یکی خواهد بود و در وحدت غترانی و معیت او حکم مندرج
 بجزو الصفر صحت له ائجه صفر را بر طرف کردن و همان یکی
 پس در عشرت چون وحدتی طاری کل کنیه کرده و همان استغنا
 که لازم ذات یکی است باز آمده بر ائمه غامی اجزای یکی تان
 با هم دوست باشند چه در دو عکس این صورت بر یو عکس
 محلی گردیده فاما از یکی تا قبل از آنکه بوحدهت جمعی شمرانی شوند
 در تمامی اجزای هیات طر و بطور انجا میدهند با یکدیگر تانمی پاک
 مایل است یازی مبتلا باشند چنانچه در صورت اول استغنا
 مایه الاتحادی متمنع اند و نه با یکدیگر از اخلا در حین استغنا
 این مرتبه عکس اراده فرموده باشد و از اعداد در حین نزول
 بدان مرتبه بطر و خواسته و همین معنی از صورت اخلاستغنا
 میکرد و جدا با بعین راجع است یعنی دوستی و اخوت از روی
 فضا و استغنا واقع است و دشمنی و عداوت در جانشینستی
 و احتیاج و فی المشنوی المعنوی **هـ** حوکنده بی رنگی اسیر رنگ
 شد **هـ** موسی یا موسی در جنگ شدند چون به پیرنگی ریگان
 داشتی **هـ** موسی فرعون دارند آشتی **هـ** چه در عالم رنگ که مقام
 شکست موسی یا موسی از خدیه تعین در جنگ خواهند بود و عالم

پیرنگی

پیرنگی که موطن تعین است موسی فرعون را از جهتی بی تعین جنگ
 نخواهد بود **هـ** جمیع خاطر تو وقت غوغا شد **هـ** شمع
 نهارت دل بر آتش نیست **هـ** سخن روی خفا نه عشقت و تعین جام
 می ناب صافی بی غش نیست **هـ** و درین بیت نیز که می آید اشعار
 بهمان معنی که در بیت سابق واقع است فرموده **هـ** غایت **هـ**
احد قلای و عجبی با فیه الکفا و غیره مایه اگر غایب شدم
 از یکی از اهل محبت و اخوت دشمن دار و مرا عفویت کند مرا چنان
 که پس باشد در باب عفویت این است حکام صیغه غیبت اشارت
 بکس نخواهد بود از آن و دیگر عفویت بطر و فائده و تدر بر مرتبه
 غیبت بدان اشعار فرموده که غایب شدن من از دوستان
 نیست با حشمت یا بر غیبتی که روی منیاید بگره ست و اجبار
اذا ما ریس اهل البیت و **هـ** **بدرهم من الناس و انما یفوا**
 چون ریس اهل البیت روی کرد اندر رحلت نمود پیدا شد
 ایش ترا یعنی اهل البیت را شفتها و جفا از جمع که متوقع نبود
در پیست بعد از خاتم که بود انسان العین **هـ** تمام شد سال
 پیش و کم در پاس **هـ** من با تو که گویم که جفا واقع شد از جور و جفا مال
 و اولاد چین **هـ** استراق قدام حکما که انوار علوشان از قوه

غایت غوغا شد
 سخن روی خفا
 نه عشقت و تعین
 جام می ناب
 صافی بی غش
 نیست
 هـ غایت
 هـ احده قلای
 و عجبی با فیه
 الکفا و غیره
 مایه اگر غایب
 شدم از یکی
 از اهل محبت
 و اخوت دشمن
 دار و مرا عفویت
 کند مرا چنان
 که پس باشد
 در باب عفویت
 این است حکام
 صیغه غیبت
 اشارت بکس
 نخواهد بود
 از آن و دیگر
 عفویت بطر
 و فائده و تدر
 بر مرتبه غیبت
 بدان اشعار
 فرموده که
 غایب شدن من
 از دوستان
 نیست با حشمت
 یا بر غیبتی
 که روی منیاید
 بگره ست و
 اجبار
 اذا ما ریس
 اهل البیت و
 بدرهم من
 الناس و انما
 یفوا
 چون ریس
 اهل البیت
 روی کرد
 اندر رحلت
 نمود پیدا
 شد ایش
 ترا یعنی
 اهل البیت
 را شفتها
 و جفا از
 جمع که
 متوقع
 نبود
 در پیست
 بعد از خاتم
 که بود
 انسان
 العین
 تمام
 شد سال
 پیش و کم
 در پاس
 هـ من
 با تو که
 گویم که
 جفا
 واقع
 شد از
 جور و
 جفا مال
 و اولاد
 چین
 هـ استراق
 قدام
 حکما که
 انوار
 علوشان
 از قوه

در میان دلو تا آید آن دلو برون از برای نوردن بر آب صاف
و آید ترا روزی با گل سیاه و اندک آب غیر کافی **در آب** در زیر
مغان و پست بجای میزن **که** کیفیت شراب صاف لایق
هر چند که کوششت ندارد و سودی از پاشیدن و دپشت بانی
میزن **در آب** اهل عالم سه طایفه اند بعضی استیجالی اند و بعضی
احتیاطی و بعضی منزه از هر دو آنها که استیجالی اند و ایمان
و اطمینان ندارند که آن چیز ممکن الوقوع است یا ممکن الوقوع و اینها
عوام اند و بعضی دیگر احتیاطی اند و ملاحظاتی کنند اگر آن
چیز امکان وقوع دارد احتیاط میکنند که وقت طلبت نیاید
اگر وقت طلبت می طلبند و اگر نیست نمی طلبند و اینها اولیای
و بعضی دیگر عاشقان محض اند که ایشانرا نبردای استیجالی است
و نه احتیاط و چون بکند و استعینوا بالصبر و الصاوات و اینها
کمترین اعلی انجمن فرقت اول در شمار نیستند و فرقه دوم
داخل این کار فی فرقه دوم را امر فرموده بطلب که صلوات
و دعا بمطوق **شعر** وجود کز نوب لایق می بردن **که** است
که کجایشان که عاشقان درگاه و سالکان این راه اند و سلطان
عشق یا لشکر قمان حسن و استیلائی انبوت معشوق در مملکت

حقیقه عاشق

حقیقه عاشق جهه اندک که کوه مستی او بر خطه عاشق را مورد کام
متقابل سازد و کاه بامید دیدن دیدار خود خوش که اگر نخواستی
داد ندای خواست هم از زبان او عاشق را بر زمره ارس
بنوازد که هم سوال یا ربست و هم جواب لبیک و کاه نشسته
جانش را شمع و از باتش حسرت جواب لن ترانی بکند از دل
نذر او قوف بالوقت فی وصوله **لبیک** و عده کوه اند
مده غصه حجر پس مرا **که** بر سر آن فردون کن محنت انظار دم
و کاه عین بعیرت عاشق را که انسان العین چه قدر طمور است
از خطه انداز است روتیه و از الام خوف فرقت به محیط معیته
و نوزد و خاشاک تعیش را بر آتش عشق بسوزد و معشوق اگر
وصال خواهد عاشق همان طلبد و اگر مراد معشوق فراق بود
مطلوب عاشق همان باشد **در آب** از که دل آینه جانان
باشد و هجران و وصال هر دو یکسان باشد و تر آینه دل غبار
مستی نرد ای **که** تا عکس رخ همیشه تا بان باشد و انشا
بذل المعنی الشیخ الاکبر سیبیا تا اثر الاصول الحکمه العلیه میادها
و غایا تما فی الفص النیشی من کتاب فصوص الحکم بقوله ولیس اندا
الدرای همه فیما سل فی معین او غیر معین و انما هست فی

تعلق السحاب بقوسه باید در کتب شنبه خوب است بنای برای آنکه در تعلق
 که خدا در آفرین سما **شبهه** آن حضرت شیخ محمد الدین اعرابی
 در فتوحات مکی فرموده که وجود یوم از یک دور فلک اطلس است
 و وجود لیل و نهار از فلک شمس و زوال یقین که فلک است آسمان
 و زمین اند **شبهه** اشارت بحضرت لایقین است و یکشنبه **شبهه**
 است از احدیه و دوشنبه از و احدیه و سهشنبه از عالم ارواح
 و چهارشنبه از عالم مثال و پنجشنبه از عالم شهادت و جمعه از
 جامع که انانیت یا آنکه **شبهه** نه کنایت از آدم است که بازل
 از روی احصا مطابق افتاده یکشنبه از شمس و دوشنبه از اورس
 و سهشنبه از ابراهیم و چهارشنبه از موسی و پنجشنبه از عیسی **شبهه** از
 حضرت خاتم الانبیا در رقیقه ارتباط زحل با علم چون قداما **شبهه**
شبهه را که مخصوص زحل است کنایت از علم که امام الایدیه **شبهه** اشارت
 بنوعیت داشتند و یکشنبه که تعلق بیشتری دارد از اراوت
 و دوشنبه را که تعلق دارد از قدرت و سهشنبه که مخصوص بافتاب
 است از می و چهارشنبه که تعلق بزمهره دارد از سم و پنجشنبه که تعلق
 بعطارد دارد از بصیر و جمعه که مخصوص بقمر است از کلام و چهارشنبه
 ایشان بوده بزمهره از نموده اند جنس قول است از ایشان که زحل **شبهه**

و در کتب شنبه خوب است بنای برای آنکه در تعلق
 که خدا در آفرین سما **شبهه** آن حضرت شیخ محمد الدین اعرابی
 در فتوحات مکی فرموده که وجود یوم از یک دور فلک اطلس است
 و وجود لیل و نهار از فلک شمس و زوال یقین که فلک است آسمان
 و زمین اند **شبهه** اشارت بحضرت لایقین است و یکشنبه **شبهه**
 است از احدیه و دوشنبه از و احدیه و سهشنبه از عالم ارواح
 و چهارشنبه از عالم مثال و پنجشنبه از عالم شهادت و جمعه از
 جامع که انانیت یا آنکه **شبهه** نه کنایت از آدم است که بازل
 از روی احصا مطابق افتاده یکشنبه از شمس و دوشنبه از اورس
 و سهشنبه از ابراهیم و چهارشنبه از موسی و پنجشنبه از عیسی **شبهه** از
 حضرت خاتم الانبیا در رقیقه ارتباط زحل با علم چون قداما **شبهه**
شبهه را که مخصوص زحل است کنایت از علم که امام الایدیه **شبهه** اشارت
 بنوعیت داشتند و یکشنبه که تعلق بیشتری دارد از اراوت
 و دوشنبه را که تعلق دارد از قدرت و سهشنبه که مخصوص بافتاب
 است از می و چهارشنبه که تعلق بزمهره دارد از سم و پنجشنبه که تعلق
 بعطارد دارد از بصیر و جمعه که مخصوص بقمر است از کلام و چهارشنبه
 ایشان بوده بزمهره از نموده اند جنس قول است از ایشان که زحل **شبهه**

برگویی

برگویی سوار و بدست راست بر آدمی دارد و بدست چپ کف
 و بدست آدمی و به عصا بر دکان برای جنبانند و پریش اشارت بپند
 علم بر دیگر سنده اسمی و رکوب برگویی پس بلند بر و از بر عریض
 متعاقبش و دوام نایش آن مدتی تجد و امثال و سر آدمی که محل فنی است
 و جمع شاعر و بد ارک بدست راست که مصدر خط است بجمه
 فیض علم ایمان است و آنکه بدست چپ که طرف شمال ظهور است
 کف دست آدمی که اصل انا مل است که انار قدرت از ایشان
 صدور یا بدو دارد اشارت بان حکم است که حرکت ارادی را
 که زحل قدرت است مبداء انشوی می باشد که از خرویات علم است
 و امداد علم و چون کتب احکام نجومی که اصولش از متقدمان
 است و نزد متاخران مقبول مشهور است بر نسبت جمل و کل
 و لطافت را اموری که بچشمی میانی علم است بر زحل در بیان ربط
 با علم و سبب نسبت امور مذکور با و سبلی زیاده تر کرده شده اما
 شریه مناسبت مشتری با اراوت که مقتضی حصول مراد است
 و واسطه را حسب تمام قدرت با علم که عالم غیبه است و ضوئی دارد
 و لهذا بسبب که اکثر اسام یافتند همچنین زیادتی مناسبت مشتری
 بقدرت و چون کمال قدرت انفضاض غلبه و استیلا میگوید چنانکه

مقدور را بطور مستقیم تر باید شد و خرافات و انقیاد و جاد و غیب
 به نحو پست منسوب گشت و در چهار تباط و زهر و عطارد و قمر و جمیع
 و بصر و کلام هم بطور پست و شبهه نیست در آنکه حد و ثبوت است یا
 خطاب کن است و در افتادگان توایل را بوی و تعدیل حکم می شود
 و حدی قیومی توان شد صلح و جبهه آن خطاب حاصل می شود
 و بعد از حصول آن صلح حکم فعل غلبه آنچه الهام لغت هر یک را از خرافات
 بیکران و و ب آن میرسد که بلیان استعداد و مبطله و مقدار
 که در وسیع قابلیتش میگذرد و آن منشی الا عندنا خزائنه و ما ننزل الا
 بقدر معلوم و سنگ نیست که آنها مرتبه علم باحوال خیر و اید
 کائنات آنست که از رویت حاصل آید آن اندک آن بعباده
 بصیر آنس بر وفق سنته اند بری از تعدیل و تحویل خطاب کن
 بر تمام اموال استعدادات و رویت که خایش قابلیت تربیت
 می یابد و چون اول کرامتی که از انانی داشته شود و محتاج را شنید
 سوال و دست و زهره از جانب سفلی که رتب قابل است تا انانی
 که جمیع در تباط اند با افتاد و بعد از دانوش است تا ریش
 و بدین گشته که هر چه از غیب علم بشود عین می آید و در انقبتی معنوی
 و عین بصورتی مثالی که نیست و حادث بعد از عین خطاب کن

می تواند

می تواند شد نیست یافته حسن که از کمالات صورت نیست بر هر انشی
 یافته و از موی است این سخت آنکه حضرت یوسف که حسن
 در نظر او باقصی غایت کمال رسیده بر وفق و لغت من تا و بیل الا
 بکمال اطلاع بر عالم احوال مثال اخضا ص داشت چون
 و ابطه میان نور مد که در کاشش که در سامو و شامه است
 و در ذالقه آب در با صره هم نور است و اجتماعشان نور علی نور
 قوت نمیزی که اور است دیگر مدارک را نیست صهر چند الوان
 مختلف و اشکال که ناگون که در مطرح شعاع بصری و قوی می یابد
 را ادراک نماید هر یک بنحویه امتیازی اوی آنکه هیچ از ان امتیاز
 یا بد با دیگری بخلاف سایر مشاعر و نمیزد از او زمین علم است
 اخضا نوعی دانش که غایت آن نبایش در طور نقاب کمال یابد
 از عطا رد که مرفیع بصیرت در یافته اند و چون بجای صورت
 کتابی حرف بصیرت از مشروبات او کتابت و نطق نیز از ان
 جنبه که خطاب کن بر وی عمل بود بطور تربیت می یابد و چون متعلق
 آن روی عین قابلیت مخصوص است نشان قابل تا از عطا و نور
 یافته اند که با هر کوب که اتصال با بدجوی او که در بیان ارتباط نمیزد
 کلام انقیاد مملکت بر طاعت و میر و مینازل است و بهشت سخنان که در پیش

در مغرب بسیاری مال و روان شدن حاجت اشاره بدان باشد
و اگر کسی در بنیاد حروف بحر که ۴۸ است موافق جفا غم
بجا بگویند فاعل نماید و مار امل خط که کند که همان ادم است
که متقاب شده حقیقت ریختن خون در پیشینه معاصات او برو
روشن کرد و آن شرب اندوخته از **خمس** **ایوم** **یوم الله**
و یوم القیم **قضا** **طایف** **نفید** **الصدایون** **بالدعا** **میفرماید**
اگر آشنای مردی در روزی دارد غمی پس نیک روزیست روزیست
آن کار او در روزیست پس است که از آن حاجت که در خواست
میدارد و بدعا می شنود آن زاری را **اگر** **فعل**
ازین ششم از شان عدد و شان که شملت بر فاعل اطراف
و جمعیت اضداد گفته شده بود و تحقیقش آن بود که مطلق الشی
از اجزاء و صدها عکس ضده چون دور کند و بشد باز کرد که چهار
و اما خط ای که در حیطه قابلیت او کشیده نمایند پسند که محتوی می شود
بر وحدت جمعی کرده است و خسته نماید که نیست و ابعاد از او
محیط وحدت نیست که محال و غایب هر عددی آنست که هر چه درون
از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود و مثلاً کمال مسکه خرج ثلث است
و ثلثه امثال قدم است که درون ثلث که یکی است و سه مثل او که نیست

و سالک را در آن مقام مردم عام میگویند از آن روز مخصوص بپوشیدن
 میگردود و فی الجمله از پنج وعده است و ذات الحال مع النساء
 و هذا العلم لم یجعله الا فی او رسیه الانبیا و رسلهم
 در آید و بیست و نوزده روز و طعام و عروپس و لذتها مردان با زنان
 و این علم را اندک مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر است **در شب** از پنج ای آن بجا
 عند ربک کانت سته ماعودن هر روزی از ایام ربوبیت
 چنانکه در کمالش همین شده خبر ارسال بوده و چون ابتدا از ظهور امر
 الهی از بسیار است و اینها نیست اندمقدار در دنیا نیز
 بیست و نوزده باشد که مدد الدنیا سیئه الف سته هر روز
 کاملی بود که ظهور مابا القوه در آن روز مرتبه آن کامل واقع میشود این
 سخن را کی فطنت را اینجا بخند مطا بقدر زحل یا آدم در صورت اجساد
 قبل ازین معلوم شد سر انشقاق قدو ختم نبوت اچا معلوم کرد و چه
 بهین که ظهور آدم در روز اول هفته بود ظهور قائم در روز آخر هفته
 که جمیع جامعیه بجهت موسوم شده و سر قیام ساعت بانقضاء روز
 هفت و تعظیم جمیع در شرف کجی شاد بپشت بین معنی سخنان گذشته با
 پس از اول روز هفته تا آخر که حق محتجب و مخفی بود در منظر خلق که کوا
 از روح و ارض احیاء است هر آینه حکم و اسرار الهی چنانکه بود و ظاهر

و سالک را در آن مقام مردم عام میگویند از آن روز مخصوص بپوشیدن
 میگردود و فی الجمله از پنج وعده است و ذات الحال مع النساء
 و هذا العلم لم یجعله الا فی او رسیه الانبیا و رسلهم
 در آید و بیست و نوزده روز و طعام و عروپس و لذتها مردان با زنان
 و این علم را اندک مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر است **در شب** از پنج ای آن بجا
 عند ربک کانت سته ماعودن هر روزی از ایام ربوبیت
 چنانکه در کمالش همین شده خبر ارسال بوده و چون ابتدا از ظهور امر
 الهی از بسیار است و اینها نیست اندمقدار در دنیا نیز
 بیست و نوزده باشد که مدد الدنیا سیئه الف سته هر روز
 کاملی بود که ظهور مابا القوه در آن روز مرتبه آن کامل واقع میشود این
 سخن را کی فطنت را اینجا بخند مطا بقدر زحل یا آدم در صورت اجساد
 قبل ازین معلوم شد سر انشقاق قدو ختم نبوت اچا معلوم کرد و چه
 بهین که ظهور آدم در روز اول هفته بود ظهور قائم در روز آخر هفته
 که جمیع جامعیه بجهت موسوم شده و سر قیام ساعت بانقضاء روز
 هفت و تعظیم جمیع در شرف کجی شاد بپشت بین معنی سخنان گذشته با
 پس از اول روز هفته تا آخر که حق محتجب و مخفی بود در منظر خلق که کوا
 از روح و ارض احیاء است هر آینه حکم و اسرار الهی چنانکه بود و ظاهر

نخواست

نخواست شد تا آخر روز هفته که جمیع است لایه سپهر از خضای
 که نماز عبارت از آن واقع شده که در تمامی ایام هفت بصورت
 احتضار میشود درین روز از زبان خطیب منبر اعلان و اظهار
 بیست اصد دریافت پس مقتضای فرموده بارک الله بهما
 و خشیها چون حکم طلب حجت اثر بر پنج است بین امام الامیر و الا
 یسیر که اچا عبارت از شبیه چشمت است صلوة و وسطی حکم خطا
 علی الصلوات و الصلوة الوسطی عبارت از صلوة آه جمعه باشد
 سایر ایام صورت نشود و این روز در جمیع سیرت مختص بر آنست این روز
 روز اتصال عاشق و معشوق خواهد بود و محب از محبوب منتظر
 کشت و معشوق خواهد کرد و این ایام فراق بود و در این روز وصال
در شب دی روز چنان مشرق عالم سوزی و دامن فرخین وصال
 جان از روزی شاد فوس که در دفتر عمر ایام تا از روزی نویسد این
 روزی مرثیه حضرت خاتم است صلی الله علیه و آله و یا بخت و شکر
 بر اکثر اشخاص هم امن بود **در شب** و فقه با تواتر
 اسی علی دلیل نویسد **در روز** رسول الله صلی الله علیه و آله و یا بخت و شکر
 در ایام حسین از روزی کین خبی و فوس او با جامهای کین
 میشود بر پاک شده که مقیم باشد در خاک یا آنکه محبت رسانیده

و سالک را در آن مقام مردم عام میگویند از آن روز مخصوص بپوشیدن
 میگردود و فی الجمله از پنج وعده است و ذات الحال مع النساء
 و هذا العلم لم یجعله الا فی او رسیه الانبیا و رسلهم
 در آید و بیست و نوزده روز و طعام و عروپس و لذتها مردان با زنان
 و این علم را اندک مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر است **در شب** از پنج ای آن بجا
 عند ربک کانت سته ماعودن هر روزی از ایام ربوبیت
 چنانکه در کمالش همین شده خبر ارسال بوده و چون ابتدا از ظهور امر
 الهی از بسیار است و اینها نیست اندمقدار در دنیا نیز
 بیست و نوزده باشد که مدد الدنیا سیئه الف سته هر روز
 کاملی بود که ظهور مابا القوه در آن روز مرتبه آن کامل واقع میشود این
 سخن را کی فطنت را اینجا بخند مطا بقدر زحل یا آدم در صورت اجساد
 قبل ازین معلوم شد سر انشقاق قدو ختم نبوت اچا معلوم کرد و چه
 بهین که ظهور آدم در روز اول هفته بود ظهور قائم در روز آخر هفته
 که جمیع جامعیه بجهت موسوم شده و سر قیام ساعت بانقضاء روز
 هفت و تعظیم جمیع در شرف کجی شاد بپشت بین معنی سخنان گذشته با
 پس از اول روز هفته تا آخر که حق محتجب و مخفی بود در منظر خلق که کوا
 از روح و ارض احیاء است هر آینه حکم و اسرار الهی چنانکه بود و ظاهر

شدیم با رسول خدا پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی با دایم که زنده ایم
و شجاعت داریم از ملک **عظیم** یعنی زیرم امی بری از کل عیوب
در خاک کسی بجز نوک باشد خوب **کس** چو نتواند دیده بود هرگز خوب
طالب جوینده در دو عالم **مطلوب** **شراف** بعضی اشخاص مظهر
نبوت و ظاهر محض نبی بودند و بعضی مظهر ولایت و باطن آنحضرت
و مراد بدین نبی با اثواب آنکه چون آنحضرت رحلت فرمود و ظاهر
اسلام اختلال پیدا شد که بر آنچه فرموده آنحضرت بقیانم نمودند
کانه که نبی ظاهر اسلام را با خود بر وجه اختلاف بسیار است
یافت باطن آنحضرت برقرار ماند تا نبوات بدان مثال از
هچکس و کبریا هرگز **عجیب** در عرصه کون احدی نتوان یافت
در قصه عشق محرمی توان یافت **ن** زان می که حریفان همه غرزدند
و که نشست **در** میکرده فلک نمی توان یافت **و** چون این کج
را طویل گویند که مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل است اشعار و
میکنند که همچنانکه دانه کمالی را که در دست است در انجا و از او
بطریق انشا را اظهار میکنند همچنین جمع الفرق آدم را که بمنزله
آن در است در عالم فرق ابعیت تا خاتم علی بن ابی طالب فاقم
پس چون کمالاتی که آنحضرت را بود انتشار یافت و هدایت او را

نیکو گزین

تمیز که نسبت خود این حضرت بدو گذارد بود زمان خاتم ولایت
بس تکلیف شدن را یک سبب آن آیام طویل باشد و نیست و اندو
که مطلق این بیات که **س** جویند آینه است از تیرگی
ولی جان روی آینه است روشن **ن** جویند آینه است از تیرگی
یکی باشد اگر صد سوی کرد **ن** محمد را جو جان تن بود و تن جان **ن**
معراج شد با این و با آن **ن** گفته هچکس از دور آدم مثال خیر تن
به زمین بعالم **ن** چون معراج آنحضرت بروح و جسم بود از ان تکلیف
شده باشد که چون منصرف القاصی خود شاید دیگر تکمیل نمود
نکند و چون معراج از روی ولایت واقع میشود و دخل دادن حضرت
علی حضرت ختم نبای را کنایت از ان باشد و دفن کردن با القوا
اشارت با آنکه معراج بروح و جسم واقع شده بروح تنها حضرت
حق چون آینه حقیقت او را بر سر دست محبت گرفت و با یکبارگی
برگزید هر آینه این را یکطرف ظمانی خواهد بود و یکطرف
نورانی در مبداء عکس از ان جامعیت بر اینها می حقایق نمای
خلایق انداخت و حال آنکه آدم هنوز علم بود بر نافرمانی بود
و علم رقم عالم بر لوح عدم نه انکاشته **عجیب** هم او است که گزین
جود **ن** هم مخزن کج خانه و لغو وجود **ن** هم قبله هر واحد و موجود است

چون روی کردیم

اطلس که سقف آست که غفری نیستند که با سخا انهای بزرگ مهابو
از آن غیر کرده خواهد شد و در غفران که بخشنا از آن تغییر کرده ^{اغلاط}
از بهر خواهر بود که ضراغ خون باطن و سودا است بل نیست محاط
و محیط و مرکب و بیط و اول و آخر و باطن و ظاهر او باشد
علم آئینه عالم و آدم همه دوست زان عاشق عالم که عالم همه او
نی جامع اسپها و صافات آدم و بس بل ذات و صفات و اسپم
اعظم همه دوست **کان همه الناس یومنون بک** **سفیض موع**
صین فی التقریر **لما وضا قضا** **لاراض** **عنهم** **بن حمد** **نقد** **عول** **ال**
اوقیل **بمستی** **فقدین** **ات** **بالمسلمین** **هیئت** **کصع** **الصف**
لشعب **المسح** **الصنیر** **لک** **یا** **بعد** **از** **تو** **نهاد** **شده** **کار** **و** **بار** **مردم** **در** **کشتی**
گرفتار **امواج** **در** **ان** **در** **دو** **کعبه** **بی** **و** **دو** **امرض** **همه** **بی** **علاج** **و** **نشد** **شده**
فضای **زمین** **از** **مردم** **با** **وجود** **دراغی** **آن** **آن** **زمان** **که** **نشد** **شده** **خبر**
نشد **تن** **تو** **دختر** **نخ** **انجام** **ید** **در** **میان** **مسلمانان** **فرد** **و** **آدم** **از** **نایافت**
رسول **مصطفی** **از** **شکاف** **پس** **سک** **سخت** **سخت** **چنانچه** **چ** **اصلاح**
را **در** **ان** **شکاف** **نمانده** **راه** **از** **ر** **سایه** **در** **رفتن** **او** **گشت** **جفا**
بر **آنک** **مانند** **شکاف** **سخت** **کنی** **در** **سک** **آز** **و** **نبود**
چ **اصلاح** **پذیرد** **در** **هر** **زود** **چ** **به** **بودی** **چنان** **استقل**

[illegible]

لنائب ملک حبشه و ابن حجر و العظم الذي منس و صيته
و ان كل وقت للصلوة و الحج بلال و يدعو باسم الله كما دعا
يطلب انعام و وارثه **باب** ما **يطلب** من
وارث النبوت و الهدي **مفسر** ما يدبر كراذله
نقارند مردم اين مصيبت كه انفس او تنور سينه آتافته و با تمام
استخوانها سوزانده و شكافته و نايه و الام و تنه و
نواب آن چون نيكين بايد و حال آنكه مثل بلال همچو ازا بر مي آيد
و هر كه كه بعد از ازان نام آنحضرت مي برد و دعا ميكند خون او
را در جبهه ما هم آميزاند **رباع** افندي كه عيار ديده و روشن
چشم بد روزگار از ما برود **فرا** ده كه فرياد بجا نيمي **رباعي**
افسوس كه افسوس نفي دار و سوز **ميجو** ميدخومي بعد از آنكه مقتضي
از عالم رفت نصيب خود بوراشت خرابت و ولايت و درميان
ماست ميراث بنميري و نه ايتيه **است** **فرا** چون آلتيره را در وجه
نشان مرتبه يك و وجه او مقتضي آنست كه امته او انبساط اورد و در
عالم ربوبه معبر زمانست صورتي جا موده كماله باشد كه تا به نظر
و حقايق موجودات در آن صورت بجملا بفعل آيد و نفاصيل آن در
مقداري از زمان كه مقتضاي ظهور آن صورت باشد روز بروز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سمت ظهور یا بدو این صورت پس برنی و این مرتبه موسوم به نبوت
کرد و یک وجهه را که جانب حروف و کلمات حقایق این صورت
مفسر به ولایت شود بر آئینه اولیا و ارث انبیاء خواهد بود و در
پنجم بری و چه ایه در میان ایشان خواهد بود که ولایت چهارم
است اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه است و ثانی ولایت
مقتیده هر بنی و ثالث ولایت مطلقه هر بنی و آن در مرتبه مجری
اقتباس ولایت انبیاء است و در دیگر اقتباس مکتوبه اقتباس ولایت
اولیا است و رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص نبوت نیست
را خاصیت خاتم قسم اول علی است و لهذا افزوده اگر اهل کتاب
اربع جمع شوند حکم کنیم بر هر یک از ایشان به کتاب او قبل ازین
رباعی از روی اجمال مبین بود و او را چه تفصیل بیان میکند که **باب**
از عین علی عین یقین جبره ناست از لام علی علم لدنی است
دریای علی کو هر دریای قدیم سبحان احد جبرین و چه لام و جبرین
ضررنا غواة الناس عنه مکرها فلما را و قصد السبیل والهدی
فلما تیسر یا بعد از کلمات علی طاعت الرحمن والقی
والنقی انصرنا رسول احد لما تدایرو و ثاب الیه سلوی
و در واهی معبر یا بعد ازیم مردم همراه را که بزرگی می نمودند و دفع کلام

ایشنا

ایشنا از رسول خدا و هنوز ندیده بودند ایشان را کسی راه
یا راه راست و هدایت را چون آورد او به ما چه آیه بود همه ما فرما
بردار ای حضرت حسن بر بزم حب حق و بر پریشکاری کردیم کل
خدا را چون پشت یکدیگر می نهادند و ابواب عداوت و مخالفت
بر روی خود می گذاشتند و چون از ایشان واقع شد آن جمعیه آمدند
بجانب رسول مسلمانان صاحب خرد از اهل محبت **باب** بودیم
بعد از محبت حق یکدیگر یک کلام کردیم بر اهل کفر عالم را شکست در بدر جو
تبع قیصر روم کشیدند کردید همان لحظه کون را بیت **باب**
نفس انسانی از جامعیتی که دارد و علم است هم بخیر و هم بقوی
منقسم شده به قسم اماره بالسوء و لواءه و مطمین به نخت بر تو شعور
بر حیالت و وهیات می تا بدو چیزی دیگر نمی یابد از انسانچه
فجور و شرور می ترا بدو ظاهر است که تا بهمان بر اید پسین بر نیویا
زیادت شود و شعش افزاید و می نفس اماره شود لان النفس
الامارة هی التي تمیل الی الطبیعة البهیمیه و تا مر بالذات
والشهوات الحسیة و تجذب القلب الی جهة الغلغلیة فی الموی
و معنی الاخلاق الذمیه الی الافعال البسیة قال احد تعالی ان النفس
لاماره بالسوء **باب** نقصان جو پذیرفتن و جان حکیم

چون در دو عالم تمام دربان بکنم اوقات خود در محبت ضایع شد
 گویند مرا اندر آن بکنم و اگر در ازان باز در اندوخته
 از انوار شمس و عقل کما زنده بقطرت اصلی رجوع نماید و بصیرت
 تقوی رنگ کرد و است عارضی که از تعلقات کوئی اندر خست
 از مرآت جوهر قدسی بزداید و بر آینه مخدیره مقصود چهره بکشد
 و در سلک توفیق یافتگان قدح طبع من ترک نماید و نظم نام یابد
 و منتهی نفس بواحد شود و ان نفس اللوامه بهی التي نور است بنور
 القلب تنور اما قدر ما نیست بر عن سید الفخامه فیض طریقت
 با صلاح حالها مبروده بین جنتی الربوبیه و اخلاقیه تکلیفها صبر
 منها سبیه بکرم جبهتها الظلمانیة و سخاوتها در کما نور البینة
 الالهی فاخذت علوم نفسها فیثوب عندها مستغفرة راجعه
 الی باب الغفار الرحیم **باب** آنها که رسیدند بدو در استند
 و اما ندکان جو خاک این در استند قومی که میان این و آن
 مدافع بعضی است یا رو بعضی دیگر استند تا آنکه آن نور کفایت
 است از نور فضل و تقوی من روزه که روزن اعتدال مزاج گزشت
 ثم سواد تربی می یابد و در اخلاقیه منیه آدم بر تحلیف الیقین
 تافت و در اطراف را قطار بدن انتشار یافت بر توانست

برقعه

برقعه و مانع اندازد و میسر نفس مطهر شود و ان النفس الطویه بهی التي
 ثم تنور انوار القلب حتی تخلعت عن مصغراتها الذمیه و تخافت
 بالاخلاق الحمیده و توجهت الی جنت القلب بالکلیه مثالیة
 لدقی الترقی الی جناب عالم القدس منزهة عن الرجس و مواظبة
 علی الطاعات ساکنه الی حضرت رفیع الدرجات حتی طلبها
 رب بقوله یا ایها النفس المطمئنة الرجعی الی ربک راضیه مرضیه
 فادخل فی عبادی و ادخلی جنتی پس می شناید که از کمال ان نفس الهده
 با سرود ما یتبعها اراده فرموده باشد و خود را که یاری کرد و نور
 داده با جمیع مسلمانان رسول خدا استعاره کرده باشد از برای
 نفس او امده یتبعها و از رسول خدا نفس مطهره ازاده فرموده باشد
 و الله اعلم بحقایق الامور **باب** در کوی خرابات کروی
 هستند که اندر ره عشق جملگی یکدستند ساقی و شراب خنم
 و خنجر یکی و ایشان هر یک از می دیگر هستند و ازین جنت
 صاحبان نفس الهده سر کرده **صفت کرده اول از اول نفس**
الالهه **باب** دیدم شدن بر فراز کوهی بر صورت آدمی کردی
 سر بر اصل بر نشو و نشو غره شده جلد در روز و در روز و در روز
 خویش هر یک در دکان خویش هر یک به پای حق نشو

خود را به سبب و یکدیگر و در **صفت کرده دوم از نفس نامه**
 نین که نشدیم بگوید دیگر بروی دیدم کرده دیگر وین کردن قول
 یک دیگر دین و آنکه همه صاحب التیصین بهنگام سخن حسنه ان
 ناطق کاذب بدل و بقول صادق عادت شده جمله را عبادت
 زاده همه از بی سادست که کفنا در درشت نرم کرده بهنگامه سرود
 کرم کرده پس پسته دروغ از بی زنده هر لحظه بر این دو چیز
 درست گرفت کلک نفوی و افتاده برون زسلک نفوی
 اعی و بصیر خوانده خود را تا با لغو پیر و خوانده خود را
صفت کرده سیوم از اهل نفس گوید هم نشیب که ز او با بش
 قومی همه زرد و زنده او با بش فغان و حبسیت و کلک و نا پاک
 مردم کش و یوغوی بی پاک با خرمه در خلاص مانده چون یک
 همه در حجاب مانده چون سبک همه از برای مردار و در یک دیگر
 او فتاده هوا را آدم صورت ولی زلیس در شیب که هر یک
 ابیس قانع همه از حیا و از دم به سیرت و کینه جوی بی شرم
 در وید و جمل مغرور و هر یک بهوای جنت و جور **صفت**
نفس گوید شمری گویدم جو خلد حسنه امش همه شادمان و
 خوش خلق و ظریف و پاک سیرت پاکیزه دل و نکو سیرت

که هر چه

که هر چه خف و مفا را صوفی همه صف و صفار این سرگردان
 نفس اماره و نفس اماره شارت با تباغ خلفا و نفس مطمئنه یا بحضرت
 خاتم انبیا باشد و الله اعلم در باب **نصیحت امام حسین علیه السلام**
و تنبیه بر شهادت آن حضرت و اولاد و کرام بقدر الملک
 العزیز و **عبد السلام** حسین اذ انکنت فی بیده و خرمیا قتل شد با او
 و انظر ان فی سیم با نسی **مکمل فبیل** با سبها و لو
 مثل این **سایه طالب** سببه الامور کا سبها سبها
 و نکته اعظام الاله فاحرق فی سیم با نیا سبها
 میفرماید ای حسین چون باشی در شهری غریب بس زندگانی کن
 با دآب آن شهر اگر اسایش میخوای مخزن در میان ایشان
 بخردا که هر که روی با شند بخردای خود مفتخر و مباحی کاشش
 عمل کردی مبرای طالب باین امر و این وادی را بدین طریق
 پیروی بروی که مطابق و مشایه اسباب آن بودی و لیکن او بر
 که میفرمان خلد را دوست اعراض بر دزدان من از اعراض کما
 و خویش ایشان پس احداث کرد بر هم بودن و نه اندام در ایشان
 در دندانه های پیش ایشان **با سیع** اکس بودست در جهان
 آسوده که از بدو نیک خلق فانی بودند و اکس که در خلف

نصیحت امام حسین علیه السلام
 و تنبیه بر شهادت آن حضرت
 و اولاد و کرام بقدر الملک
 العزیز و عبد السلام حسین
 اذ انکنت فی بیده و خرمیا
 قتل شد با او و انظر ان فی
 سیم با نسی مکمل فبیل با
 سبها و لو مثل این سایه
 طالب سببه الامور کا سبها
 سبها و نکته اعظام الاله
 فاحرق فی سیم با نیا سبها
 میفرماید ای حسین چون باشی
 در شهری غریب بس زندگانی کن
 با دآب آن شهر اگر اسایش
 میخوای مخزن در میان ایشان
 بخردا که هر که روی با شند
 بخردای خود مفتخر و مباحی
 کاشش عمل کردی مبرای طالب
 باین امر و این وادی را بدین
 طریق پیروی بروی که مطابق
 و مشایه اسباب آن بودی و لیکن
 او بر که میفرمان خلد را دوست
 اعراض بر دزدان من از اعراض
 کما و خویش ایشان پس احداث
 کرد بر هم بودن و نه اندام در
 ایشان در دندانه های پیش
 ایشان با سیع اکس بودست
 در جهان آسوده که از بدو نیک
 خلق فانی بودند و اکس که در
 خلف

بالنفحات الالهية والشفقة بوجوه الربوبية قال عليه السلام
 ان الصدق ايام دهر كم نفحات الا فخره والها او على سبيل الملاحة
 وحس الاتصال ورتبه الافراق من النورين او من تحت يري المشايخ
 او على طريق الذوق كمن يشاهد الوفا من الاطمين فاذ اصاب منها
 واكمل اطلاع على معاني غيبية وجزء الا نواع قد تجميع بعض بعضها من
 بعض وقد يفردها كلها تجليات اسماء اوا انشود من تجليات الاسم
 البصير والسماع من الاسم البصير وكذلك البواقي اذ لكل منها اسم
 يربو وكما من سوادن الاسم العليم وان كان كل منها من امات
 الاسماء وانواع الكشف الصوري اما ان يتعلق باحوادث الدنيوية
 او لا فان كانت متعلقة بها كمن يبين الفرد اعطى ليعرف القام
 الدنيا ليرسمي به بانيه لا اطلاعهم على الغيبات الدنيوية بحسب
 رياضاتهم ومجاهداتهم ازججت انخفضت بواقعه ازان تعبهم
 ورويا تفسير کرده واز طريق بهانیت و استدراج اعراض کرده
 واما نموده **ربايع** اى نفس اكرت خلد برين مناج است
 و در عرض كمن بايرات از معراج است خود من نموي كدر خرايا
 معان **نه** فانشاني آن همه استدراج است **معنى الله تعالى**
القيامه والناس في داهيا هو المذكور اشار الى تاييد

بلى لك فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا
اخرا بها بلى لك فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا
جى فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا
 عز و علا فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا بلى لك فاصبر لا تنهبا
 حال انك مردم در كار خود يا در تعب آن مصابب باشند كه
 است بران امورنا سزا آن صاحب روز جزا امر اى حسين بلكه
 تراد يا بنده مكافا هست و طالب خون بس صبر كن بران مصابب
 و از برای برهنه هاى كونا كون كه از برای هر غرضي هزار فرشت از
 و تفصير كنند در كشتن كروى ان مصابب آن زمان كنند
 از برای آن ظالمان كه قمار بغیر خوشنود كرون آن **ربايع**
 و در شر برايد جوهر جا دوى بهر جاى زند سرتن غم فرسودنى
 بر هر دوشى جامه خون الودى بهر غدر كه كويند ارد سوزى
اشه ان قبل از اين نكوشد كه چون موثرى جزئى مثلا
 از حيثية مظهر خود بوصفى ملكى و انصالي كو كى اقتضا تعين مزاجى كند
 تا انزاس آن باشد كه در مرتبه نباتى يا حيوانى يا انسانى كه بصورت
 غذايى تعين لطفه ان مزاج كند مسكون شود موثرى جزئى ديكر كه
 حكم او در تاييد مضاد حكم اين موثر عمد باشد اقتضاي منع آن كند

تا آن نبات و حیوان در انسان نفسا و کما بعد باز بر تیره معدنی غوطه
 کنند و همچنین به شکل انصالی دیگر یقین آن مد کنند تا حیوانی که مد غذا
 در و مگر زهر است متولد گردد و باز موزنی دیگر بعضی انصالی که در
 دریا غیر نبات حکم این موثر و بعد در انصالی منظر او باشد انصالی
 کنند تا آن حیوان پیر و باز بر تیره نباتی یا معدنی رجوع نماید همچنین
 آن مد در صد و توفیقات بسیاری افتد و در مرتبه معدن و نبات
 و حیوان و باز در مزاج بدر باز الیه منظر در غیر منقوش و در درجه مادری
 که طاری شود تا آنکه در انقاف افتد که آن موثر از ضمیمه منظر خود
 معارضی و مخالفی بعضی انصالی یقین آن مزاج کنند تا بصورت
 غذائی آن مد در نطفه شود و در درجه استخرایا بدو سالم
 ظاهر گردد و هر نوع از توفیقات مشتمل بر قیدی و وضعی نماید
 و مستعدی جمعی منظم و حاصل حکم است موجودی را در چون
 نامی اشخاص جزئی بمنزله قوای کامل اند و شخص کلی بمنزله اولی
 است حالات و انقلا با است در مرور و دور و اعصار و انقضا
 سالها بسیار و عمری بسیار و دل و قوای او استیلا می یابد
 و قوای نفسانی مستلک حکم و الاثر می گردند و تمامی آن قوای فکری
 دل و قوای او میشوند چه آن اکبر است و آنها اصغر و صاحب قیادت

منظر او روز جزا است و آنها و بنا به اجزای آنکه از تصنیف است
 درین خطاب معلوم میشود پس تمامی این اجزای رجوع بیکدیگر باشند
 باشند که صاحب روز جزا است **ط** است و این است که
 چرخ سپهر که مد آن آتش جام ماه و مهر و مشتمل بر چهار طاق
 و نه رواق از صنایع در همه افاق طاق در وی از فرمان است
 قدر چهار شاگرد و هنر ورکار که آن یکی در آتش افروزی علم
 آن یکی افروزد آتش ابدی و دیگر آرد بر پشت از پشت خاک
 و آن دگر بر خاک ریزد آب و پاک و جفت دیگر چرخ گردان
 که سهارا پشت در و پرده خست در تک این دانش زیر پای
 و و پست صد هزاران کاسه در جامی شکست از بی جل سال
 همچون آتش چمن بخت شد از انقافات این عین از صفات
 خانه انقاشی ذات بسته بر هر کاسه نفس کاین است
 رنجینه هر کاسه را بر قدر وی ساقی عشق از خم قوسیدی و باز بر
 میفرودش از عین ذات رنجینه در کاسهها آبجیات هر یکی
 را ایستی زمین می مند که کاسهها گردان بی اندر بی شده و هر کرا
 برتر قندها ساغر شش متنی و دیوانی افروتن ترشش و خم اسرار
 ازل آمد بخورش ساک از سر پوشش عطفش داشت کوشش

اخلاص را شایسته آنها نامی در مواقعی که در قرآن مطلق و مطلقا
 نظر به اناس لحاظ نمیکردن واقع شده **رباعی** در خواندن
 قرآن جو غافل نشوی با صاحب او بگویند و اصل نشوی بگویند
 جو تر از نظر قند بر امثال باید ز مناسبات ذاهل نشوی
 چون سمعت عالم معانی و حیاط دایره حقایق و معارف ازان
 متجاوزت که صورت محصوره الفاظ بواسطه نسب جعلی وضعی
 و وسیله دلالات مطابق و تضادی و التزامی متصدی اظهار آن
 تواند شد و لهذا معبران و قافی تاویل و مفسران حقایق
 و رموز تنزیل بر مقتضای منسجم و مود و یضرب الله الامثال
 بی کسب تیری امثال و هشامه پای کنت و اقدار ایشان
 در میدان ابراز آن معانی کند سیر افتاده لاجرم در اظهار
 محذرات معانی بر محال صور حریفی را بدقیقه مناسبتی
 که با یکی از محسوسات دارد و در مسلک بیان کشیده با سمع او
 ازان حقیقت تعبیر میکنند تا بحکم و راست اوتیت جوامع الکلم
 هم اهل معنی ازان حقایق مخطوط کرده و هم غیر ایشان ازان
 مجازی بی بهره نمانند از آن حضرت حق در قرآن مجید مثلها زده
 و تشبیهات کرده چنانچه درین آیه با در آیه ان الابرار شریکون

حقیقی

من کاس

من کاس کان مزاجها کافورا عینا شرب بها عباده و نجا
 تعبیر او یثون فیما کاسا کان مزاجها زنجبیل عینا فیما شرب
 سلب سلبا جمعی را که در استغراق در عین جمع و یثون بر دشمنی
 تمام حاصل شده باشد ازان بر الیقین سلب کافورا تعبیر
 فرموده و چون از اینجا اینرا با اصل نفس قرمی آورد با حکام
 شریعت و ادب طریقت معاودت مینمایند هر آینه شرب
 جذب محبت را با زلال علم و معرفت می آمیزند ازان جذب
 محبت شرب را با زلال علم و معرفت می آمیزند **آیه**
 جذب محبت شرب را با زلال علم و معرفت می آمیزند **آیه**
 طور تالال معات اشرفات آیه الله نور السموات و الارض
 مثل نوره مشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
 کاسها کوب در می یوقد من نوره مبارکه که زیوتنه لا شریک له
 یکا در تینا فی دلو لم غسسه تا نور علی نور هدی الله لنوره من
 یثا و یضرب الله الامثال لئلا یسأل الله بکل شیء علم
 آئینه سینه هر یک از شما به ازان فضای هوای معانی را
 علی علی اختلاف طبقات و تفاوت ادراکات هم نوعی عکس
 پذیرا ضوای غریب خود گردانیده چنانکه بعضی از مشکوه

که وارده شده در این کوره روح حاس فتم کرده اند از جنبه آنکه
 بهیچ نوره مصباح از منافذ مشکوه سر می میشود همچنین بطور روح
 از مجازی روح حاس لام میگردد و از رجا به روح خیالی
 خوابسته که بهیچ نخب رجا به در اصل از جوهر کثیف است که رقیق
 و صافی شده همچنین روح خیالی در بد و فطرت از طینت عالم
 جسمانی و مقدار و ذو شکل است و در آخر صافی و رقیق میشود
 موازی با المعانی العقلیه و از مصباح روح عقلی اراده کرده که بر او اطل
 او معارف الهیه مرکب میگردد و دیگری از مشکوه اراده است
 استعدادی کرده که موسوم است بعقل حیوانی که بهیچ نخب
 و نفس خود خالیست از تمامی صورتهاست و از رجا به عقل عالم
 خوابسته که شفاف و قابل نور است و از مصباح عقل با فاعل
 که بذات خود نورانیست دیگری از حیایات بران انسانی
 فهم کرده از جنبه آنکه در ذات خود ظلمات است و از طینت
 مصباح روح نورانی و از رجا به قلب خوابسته چه از رجا به جوهر
 جامع ظلمت و صفاست نیز جامعست جهت تجرد و نوریت
 را که بنقطه وحدت مرتقی شده و جانب تعالی و ظلمت را
 که بقاعده کثرت منتهی گشته نشبه با کواکب اندری بساطتها

مستعدادی است لا طینت
 و نورانی که بهیچ نخب
 و بد و فطرت از طینت
 و مستعدادی است لا طینت

و نطفه نوریتها و علو مکانها و کثرت مشاعها و حال القلب
 و الشجرة التي توقد منها به الزجاجة هي القلب الغريبة الحركة
 الصافية مشبهت بهما الشهب فروعها و فلقن قواها ثابت
 من ارض الجحيم متعالية اعضاها في فضاء القلب الى سائر
 و صفت بالبركة لكثرت قواها و منها نعمان فخرات الاخت
 و الاعمال و المذكرات و شده نماها بالترقی فی الکالات
 و حصول سعادة الدارين و حصول العالمين بها و بعضی و مشکوه
 را به غشای غلیظ و قف و سایر اعضائی که محیط دماغ اند فرو
 اند که روح نفسانی اولاً از منافذ او جریان یافت و ثانیاً صور
 او عکس بر اعضا انداخته و حصول حس و حرکت بران مترتب گشته
 و بعضی دیگر از عالم شهادت خوابسته اند که در نفس خود اگر چه ظلمات
 قاطعاً قابل نور وجودی است که بالذات واحد است و بسبب افراد
 متکثر و دیگری از مشکوه اراده آدم و حوا و اولاد از رجا به نبوت
 و رسالت و ولایت از مصباح حرف النطق و اعراب فرموده
 و بعضی دیگر از مشکوه مفادیر رقیبه یا صوبیه خوانند که اول نطق
 یا نقطه از ان با دیدی کرده اند که بالذات اعراض کونیة مظلمه اند
 و چون متمدن شد در صور حریفه از نشان نمکون شد که از رجا به مصباح

المعاني المنيعة المشعرة الزاجية منه هي الكوكب الدرر الموقد من
 الشجرة المباركة آلا ومية التي لا اختصاص لها بشرق الوجود لا يفرق
 الامكان وتكرار الاجابة في الالية اشعار بالحرث من الصور
 وكر منسوبة راغب است از عالم شهادت دارند و زاجيه را ادم
 كه تاي مرتبه ظهور و اظهار است با له من النور والصفاء الحسن
 والبهاره است الشعور الاشعار للمصباح هم شايده اگر يك مرتبه
 و كير ترقى تا نبي ادم را عبارت از منسوبة قوان داشت چنانچه
 انوار مصباح همچنانچه از غيب و مجاري منسوبة هي تا يده چنانچه
 انساني كه هر يك منجلي و پرتوي از افتاب وجود اند از نظر ادم
 بدرجتي آيند اين يكلام وجه مشابهت زاجيه حقيقت خاتم اول الزا
 خيئه كه جامع ظاهر و باطن است در غايه مناسبت في اتمه الزاجيه
 فالكوكب الدرر الذي توفد من الشجرة المباركة النفس القدسيه
 المصطفوية التي لا اختصاص لها بشرق النبوة ولا يفرق الالية
 و وجه اختصاص مصباح بخاتم ثاني در غايه روشني است و ظهور
 نور على نور بعضي بذكر تا ك را عبارت از منسوبة داشته اند
 از ان خيئه كه در نفس خود خالي است از جميع صور فلما يستعمل
 تمامي صور نما كه از امكن ظهور دارد و است و از زاجيه اكله اراده

فرموده

فرموده و از مصباح شراب و عسل و القليل **س** جمال دخترند
 نور چشم ما است كه در غاب زاجيه و پرداه غيبيت **س**
 و ركوي خراياست مغان رندا شده از انگونه كه تير رفته بر كزنده
 هر چند كه حكماست نيكو دانند پس در مشاهبات مركز اند
 و اذا مررت باله نصف الفدا **س** ففقت بها خيرا و ملك
س بلكيب يا من يجد من يشاء بعد لا تحصى في البر **س**
س الي ابو يعشقر في خطبتي **س** مر بآمل الا لكيب **س** الهرب **س** مفر
 چون كذري يا بني كه وصف كند غدا ب را بس توفيق كن **س**
 آن از زوي خوف و خشي و فني كه از هر فرقه روان كني سيبا
 بگو اي كسي كه غدا ب ميگني هر كرا ميخواهي بعدل خود مكر و ان جرا
 در ميان جمعي كه غدا ب خواهي كرد ايش ترا كه آمده ام بعد از
 برستي كه من باز ميگردم و مومي روم با سر در آمدن خود و كنه و خود
 از زوي كرتين و نيست كه چنين مكر بجا ب نو در دامن تو آئين
س هر جا كه رسي بر سر آيات غدا ب **س** غون بگر از ديد
 در آميز تاب **س** ويران جو شو و خانه تما بد خورشيد **س** من هر چه
 غم ميخوري ابي خانه خراب **س** از مقررات قضايايي كه مود **س**
 برا مبن قاطعه شده آنت كه هر فرقه كه حج كرد تا محاط طبعي

در روزگار كسي كه در غيب و پرداه غيبيت
 و كير ترقى تا نبي ادم را عبارت از منسوبة قوان داشت چنانچه
 انوار مصباح همچنانچه از غيب و مجاري منسوبة هي تا يده چنانچه
 انساني كه هر يك منجلي و پرتوي از افتاب وجود اند از نظر ادم
 بدرجتي آيند اين يكلام وجه مشابهت زاجيه حقيقت خاتم اول الزا
 خيئه كه جامع ظاهر و باطن است در غايه مناسبت في اتمه الزاجيه
 فالكوكب الدرر الذي توفد من الشجرة المباركة النفس القدسيه
 المصطفوية التي لا اختصاص لها بشرق النبوة ولا يفرق الالية
 و وجه اختصاص مصباح بخاتم ثاني در غايه روشني است و ظهور
 نور على نور بعضي بذكر تا ك را عبارت از منسوبة داشته اند
 از ان خيئه كه در نفس خود خالي است از جميع صور فلما يستعمل
 تمامي صور نما كه از امكن ظهور دارد و است و از زاجيه اكله اراده

فهو استنجد به في قلوب قلوب نوسين وكوش غيايد كنز كن
 به زمين كن خانه و باي مسكني چند كن و بران نيشود و هرگز بر نيشي
 كه به قطع ميثت و وقت آنرا و باي ملك كرامتي كه بوده نشود
 از نيش بستي كن هوا و هوس خود را چون ايستگي كن به اعمال صالحه
 از نرس خواطر غلبه كنند كه مي آيند و غالب شوند و در رفع خواطر
 در اعمال صالحه وقتي ميشود كه توبه از توبه كرده باشي و طي طهارت
 تهنيت آتار نموده **و پنجشنبه** بدر كرده و اعتذار بدر كنده
 زير كه در وقت سر دعوي توبه و دعوي وجود و دعوي قبول
 لا حول ولا قوت الا بالله **و شنبه** حضرت سالت صلي الله
 عليه وسلم فرمود و مفرمان خود را سلوا الي الوسيطة كفتند يا رسول
 الله الوسيطة فرمود اعلي درجه في الجنة لا ياله الا رجل واحد و ان
 اكون انا جواد الجنة على اربعة اقسام اولها حبه الافعال و هي
 الجنة الصورية من جنس المطامع اللذيذة و المشارب البهية المشايخ
 البهية ثانيا لا اعمال الصالحة عند رفع خواطر و تهيئ جنة الاعمال ثانيا
 جنة الوراثة و هي جنة الاحسان لا حاصلة بحسن متابعة النبي صلي
 عليه وسلم ثانيا لثمة الجنة الصفات و هي ائمة المعنوية من تكميلات
 الصفات و الاسما والآلهية و هي ختم القلب و الهمما حبه الذات

و هي من مشادة

و هي من مشادة بحال الاحادي و هي حبه الروح و الدرجة العليا من درجات
 تلك الجنة هي الاستقامة عند البقاء بعد الفناء و العبور على المنازل
 كلها و السير عن الله بامد في الله بالانحلال عن الرسوم و تكليفه
 و هو اعلي درجه من الدرجات موسوم بالوسيلة فالدرجة الاولى
 في الجنة مجلي عالم الملك بالكشف الصوري و عجايب عالم المثال و الباطن
 اكونيات في عالم السفلي و الدرجة الثانية مجلي عالم الملكوت و الدرجه
 السماوية الثاينين بالامر اللاه في العالم الربوبيه و الدرجة الثالثة
 مجلي عالم ائمة و انكشاف الارواح القدسية و الدرجة الرابعة
 مجري البرزخية الاولى و مجمع البحرين و مقام تبا نوسين و لها
 النهاية و هي مجلي الذات الاصلية و عين الحق و مقام اواد في الطائفة
 الكبرى و هي حقيقتهم انفاق و هي غاية الغايات و النهايات و انشا
 سلام الله عليه و كرم الله وجهه في الايات الى هذه الدرجات و رفع
 المعنويات و رفع المناجات فانظر في دقائق استرارة و خواص
 معنوياته و از غواهي كمي آيند و غايه كنند خواطر بغير فرموده
 و انخواطر ما يد على القلب من اخطاب او الوارد الذي لا تغفل للعبد
 فيه و ما كان خطا با فوارقية اقسام رباني و هو اول الخواطر و يسمى سهل
 السبب الاول و نظر الخواطر و هو لا يخل ابدأ و قد يعرف بالقوة و التبطل

تعلق بدان پیوند و نسبت نیست که تفاوت در جاست همچنان بقدر
تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب اما به نسبت
از چند تر محبوب طالب را باید بهجت بلند تر و اعلی در جاست آن محبت
ذاتی است که محب طالب را میباید تعلق و انجذاب تعلقی محبوب
در باطن پیدا آید و جهان از خودش بیاند که گنجائی توانائی بر دهنده
آتش نمائند تعیین سببی تواند کرد و نه تفریطی نیست میدارد
اما نمیداند که چون و چرا و در خود گشتی می یابد لیکن نمیداند که اگر گشت
تا گنج او علامه محبت این است که صفات متقابله محبوب از خود
و وعده و تفریط و تبعید و اغراض و اذلال با هر دو تضاد را بر یکسان
نشود و کشیدن مرارات انما زلفت قدر و جلال چون چنین
حلاوت احکام صفات لطیف و جمال بر آسان گردد و چون
فرد مناسب است بین آنها پس حکم علی باب الا متیاز بر محبت
ذاتی را انما جبار باشد از مناسب ذاتی و مالی محبت ذاتی است
محبت محبوب بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام محبوب
داشته باشد چون قرب و وصول بدو و این نسبت بر تدریج اول
اگرچه نازل است و معلول همان للمحب فی المرتبه الاولى و فوقه للمحب
و فی مرتبه المرتبه و فوقه مع حط منه اما نسبت بر تدریج ثانی است

رفع و مالی است و آن محبت محبوب است بواسطه امور که اختصاص
دارد تا بطه کورند آشفته باشد چون نور مرادات عاجله از مطلوب
و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و همچنین فقر سعادت
آخیه از غرر و قصور و غمان و دلان زیرا که تنجی که تفاوت
بسیار است میان رتوبه مع المحبوب و وقوف مع الخط منته
مع الخط من الایه و نمایان چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالصاله
و مقصود و تحقیق راحت دنیوی و لذات اخروی است خوف
محبوب را و سبب حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته
و ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت صفاتی
و اسمائی یا افعالی و انما می تواند بود محبت صفاتی و اسمائی که محبت
بعضی از اسماء و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز
و اکرام بر اصدادش ایشار و اختیار کند بل ملاحظه وصول انار
انها بدو و محبت افعالی و انما می آید که آن اختیار و ایشار بنا بر
وصول احکام و انما را بنایا شد بدو این محبت لایزال در صدور
و معرض تغییر و انتقال می باشد هر گاه که محبوب بصفت تمیده
و افعالی پسندیده که متعلق محبت محبت است بکلی کند به کمال قصد
و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابله آن این

صفات و افعال که ملائم هوا و موافق رضای او باشد بجای کند بجای
حوال و قوت خود از ان بگریزد و اعراض کند و پیر میزد و قال الله
تعالی و من الناس من یبعد الله علی حرف فان اصحابه یخیر الله
به و ان اصحابه یقتله القلب علی وجه پس بیت اول منطوق حب
الی من دنیا کم ثلث الضرب بالسیف و الصوم بالصیف و اگر اعم صنف
که متحد است و اراده غلبه است و موی این معنی امر بعد از پیر
معرض در فرموده ان کریم فی ایام و هر کم نفحات علی قایلها فضل
الصلاوات و اکمل الخیات که اگر اعم صنف کسایت از انست عبارت
از دست یعنی محبت ذاتی و بیت ثانی اشارت به محبت صفاتی
و اسمایی که متبنی است بر محافظه اخوة و اخرا که از اب و ابا
و دیگر ناطق اند به ان اشاره به محبت افعالی و اناری وجه ملائم است
فخرای بیت اول بطریق اول و خدایت بیت ثانی بطریق حکما و حکمین
و باقی بطریق اساعده و سوفسطائی و اعراض ازین و اقبال بر ان که
ازین یک طریق مکتوب تصیر کرده و از دیگر طریق خلق و از ان متقیض
که وقت کلفت ربک صدقاً و عدلاً که از خشیته صدق استمال دارد
بر اصول و تعارض معارف و حقایق الهی و کیمیا فی سجده فیه و از خشیته
عدل بر کلیات و جزئیات است مأمور مترتبه بر عدالت از هر چه کما

و انحراف

و انحراف از ان از ابتدا از حد و استقامت در چرخ که دو زنند و الله
یعنی و سمیت اتمام یا بد نظر با صطلح این طایفه صنف بجای وجود
مضاف با محکمات خواهد افتاد و با سایر نسبت اضافات که کذا
بجای محدود است و من بجای مستغاث که صحیح حقایق ممکنه وجود
در خارج موجودند متحقق افراد موقوف اوقات معینه است و
هر یک در وقت خود موجود می شوند که الامور مرتبه باوقاتها
و اما مستغاث بعضی اند که صور ایشان در علم غنی متحقق است
و منظر آسپی چندند که هرگز از ضلوت خانه خفا پیر و نمی آیند
و دعای حضرت ختم نباهی صلی الله علیه و سلم اینجا فرمود اللهم
انی اسألك بكل اسم هو لك سمیت به فی کتبک او انزلته فی کتابک
او علمه احد امن عبداک او استأذنت به فی علم غیبک اشاق
باین اساس است و ایشان از امتیاز غیب گویند و مبادی ان آسمانند
که مبادی اعیان نامند و بعضی اند که صور ایشان در علم غنی است
مثل شریک باری و امثال این و احاطه علم حق با ایشان با اعتبار
علم اوست بوجه و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد میسند و چون
یکت نظر کنی معدومات مسلوب القابلیات باشند و وجود
ناقص مستغاث و کما مل مطلق واجب الذراب پس برین طریق که کور

و عایت نجات استقامت منم است و استخار قابل خیا که بنده
 سلطان از او دم استقامت از روی عشق و محبت و محبت
 هر چه از محبوب می پندم همه خوب طبع اوست چنانکه هرگاه
 او را بتلا سازند بیایه نعمت پند و تفریح و محبت که از محبوب
 بدور رسد همه را بطیب نفس لذت و شیرین شدن و پیوستن
 در شوق و از روی تفریح و این مقام است که در غیر نیست پس
 درین مقام نه مشاهده بلا بود و نه عطا بلکه درین مقام از خود نیز
 غافل شود چه جای مشاهده و تفریح و این باید که آن باریق
 لمعات تقاریر بعد الفناست که مرتب است بر عهد و میثاقی
 که در روز از آن است عا بسته با اسمی که رب است مضمون آنکه
 غیر سبکی آن اسم کند و به آن اسم عهد و میثاق و پیمان وفا
 نموده باشد و نفس خود را قرار داده در آن مرتبه کما اوی الیه
 سلام الله علی النبی و آله و سلم و ما المذلل الیه محفل نفس **مطلوب**
 فی اناس علی المراتب و کن طالعاً للزق من باب حلقه
 یضاعف علیک الزق من کل جانب و من منک ما لا یطیق
 ولا یتال لانه ال فضل المراتب و کن موجبات الصدق **الذی**
 نیست مگر در مرتبه که سر از دید خود در آن مرتبه و مطلق

اینکه بر صدق منک واجب
 و کن حاکماً للوحدین و انما
 لیا که در حق تعالی اهل الاخره
 حقیق باشد

اینکه بر صدق منک واجب
 و کن حاکماً للوحدین و انما
 لیا که در حق تعالی اهل الاخره
 حقیق باشد

من استوی

من استوی یوماه فهو مغبون در ترقی باشد و روز افزون
 بسن باش میان مردم طلب کار را دفع ملت باشد و زی
 حلال اطلب یعنی از حلال دری و از گرد آن خوش کن
 خوشه تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار و
 خود را و بدل کن جان و خواه از ارزا ن فرونی عطا **س**
 خدا یا مشیوه روزی کن این نفس سبک سارا که از دری
 و دمان بهرمان غافل کند ما را **س** مای یارب ز کردش کن ک
 روت و ز دولت این کواکب خورشید و توت از هر دو و ص نمان
 از زن یا چون با ششم چو سپنج روز شب و رنگ **دو** **س**
 پوشیده ماند که تحریم واحد و مراتب است مرتب بر خیر و شر
 و منی بر نخت و مغرب آن جز که این حکم بدان متعلق بود و اول
 و در جمع اشیاء راصل چنانکه در قرآن کریم بدان اشارت رفته
 که خالق کرم مافی الارض جمیعاً بس ازینجا بود که گفته اند متنا و لا
 در ذات خود هم حلال باشد که هر چه که هست تا خیر و غالب
 بود و در وجود نیاید از آنکه خیر مطلق و احب الوجود است و شر
 مطلق منع الوجود و محبت تمت عقلی سه قسم دیگر با خیر غالب
 و شر غالب و خیر شر متساوی و بی شک شر غالب موجود بود

اینکه بر صدق منک واجب
 و کن حاکماً للوحدین و انما
 لیا که در حق تعالی اهل الاخره
 حقیق باشد

از آن روی که چون شر زیاد است مثل چیزی که دوست
 کنیم آنچه با دشمن محض بود و نوع خیر متعارف نشود و تعالی عن تکلیف
 اذ هو الذی احسن کل شیء خلقه و قسم دوم نیز در قسم و عدم باشد
 از هر آنکه خیر و شر در مقابل شوند تعارضات و تقاضا می
 وجود باید تا وجود این قسم اول که آن خیر غالب است موجود
 پس هر چه باشد نیک باشد و اگر استغراق کانیات کنند معلوم
 شود که هر چه با آن شر نسبت کنند برای امری عینی است پس
 بحسب ذات در خیر و شر است و تحریم آن جهت بهیچ
 یک متعلق نشود اما بر حسب محال حکم آن بر قسم بود قسمی که
 در همه محل خیر از مصادیق وجود علم و معرفت و غذای ناکریر و
 آن مطلق حلال بود و شرعاً عقلاً و قسمی که در بعضی موجب خیر
 کرد و در بعضی مقصود شر و مراد و خیر و شر درین موضع محال و نقصان
 دین و دنیا بود قسمت تقوید نه انجاء و این قسم باز دو نوع بود
 نوعی که در پیشتری محال و مصدر خیر کرد و دیگری که در محال
 متعارف نشود و نوع اول بر خاص علم حلال بود و اگر ضروری
 باشد چون لطایف اغذیه و اشرب و نوع دوم یا در آن محال است
 خیر است منفعت ضروری بود یا نه اگر ضروری بود یا شرعاً بر همه حلال

بود و عقل را احکام قیض باید کرد و در محل خود بکار داشت چون ادویه
 پسیمی یا حل المحض بود یعنی چون گوشت مردار و اگر در مظهر
 خیر منفعت ضروری بود از سه قسم غالی نباشد یا منفعت در محل خیر
 غالب بود بر ضرر در محل شر یا بعکس یا هر دو طرف یکسان بود قسم
 اول از آن روی که اکثر شر است بجز آن حکم کند لا مطلقاً لیکن
 بحسب ازمان و مصالح چون شراب که در جمیع شرایع حرام بوده است
 بلکه در برخی که فوای نفوس سلامت بوده است یا ضعیف است
 در ظاهر خیر غالب و مضرت در ظاهر شر اندک حلال گشته است
 چون ازمان موسی و عیسی علیهما السلام و بعضی از ازمان محمد صلی
 علیه آله و سلم بعد از قرآن آمده است که یا ایها الدین امنوا لا تقربوا
 الصلوات و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون و آن دلالت دارد
 بر حل و نیز حضرت حق جل و علا بدان منت برندگان خود نهاده
 و فرموده که من شراب الخیل و الاغصاب تخمزدن منته سکر و اور
 چنان در باقی قرآن پیغمبر صلی علیه و سلم چون نفوس نوی
 گشت مضرت آن در پیشتر غالب آمد امر فرمود که بر جمیع حرام
 کرد چه در حکم عام آنچه در فعل آن پیشتر را مضرت و کمتر از منفعت
 بود مضرت حرام گرداند الا ضبط نماید آن دو قسم آخر یا

مطلق بود چون سرقه یا کوه چون انواع نباتات و درختان و حیوانات
و امثال آن و از چنانچه معلوم کرد که چون محل و حرمت در این است
بر خیرت و شریعت بر هر که در وجهت خیرت غالب آید بکلی حرام بود
و بر هر که در وجهت یکسان بود مشرعا حرام بود و عقلا
و نسبت با آنکه نفسی خیر در او یا جهت خیرش بر جهت شر غالب
میکرد اند و مشرکش منفعته محصور میشود و غایب و عقلا موقوف
بر آنکه آن شخص از آنهاست که حق تعالی بطریق الهام او را توفیق
بعضی احکام کند یا نه اگر مستحکم که ما ذوق بود چه یعنی نگردد
از ذوق حلال میشود و به نسبت با بعضی اشخاص نیز شاید که
باشد که هر چند طریق دینی مسدود و ابواب دیگر مفتوح است و توفیق
و تعلیم الهی در وجهی منحصر نه که در ماکان بهر آن یکله احوال و حیا
او را میجاب او بر سل رسولانی و جوی با ذمه مایش و مردم آرد
حقیقت در اصل نظرت و عزیزت بر چند یکسان افتاده اند
کما قال تعالی کان الناس امة واحدة و قال السببی صلی الله علیه
و سلم کل مولود یولد علی الفطرة و قال علی علیه السلام ان ابانا
آدم لم یولد یهودیا ولا نصرانیا و ما کان ولده الا حنیفا مسلما
و از روی خلقت و تربیت طبقات و اصناف متخالف گشته اند

کما قال

کما قال تعالی و لایزالون فحاشین و قال السببی صلی الله علیه و سلم
فا بواهی و وادیه و ویه و یفران لیکن با و عود آن اختلاف در
دو قسم منقسم نمیشود و موجد مشرک را خلاص از عذاب ابدی و نجات
مردمی ممکن نه چنانکه فرموده ان الله لا یفرق بینک و موجد را
کیفیت ماکان بهر حال که باشد فلاح در شمار و ثواب میدارد که و غیر
ما دون ذلک لمن یشاء و اول تو حیدر به مرتبه اند اول موجد مقید
و ایمان که فلا بد از عود مع اعداء و دوم متقی بهر آن که و لا یجلبو
مع اعداء اما آخر سیوم موجد بفرمان و عیان که معرفت ربی برلی
طبقه اول بود قسم اندیکو کاران و ایشان اهل بهشت اند
و عده الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار
و کما و کاران و ایشان انصافند و ذکر هر یک از مقصود و خارج
افتد لیکن بعد در معرض مغفرت و محل مرحمت اند که فلان یا عباد
الذین استسرفوا علی انفسهم لا تقبلوا حج و رحمت الله و یقبلون
علیه و سلم فرموده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و طبقه دوم نیز در
قسم اند ابرار و در وصف ایشان آمده است اولیک هم المؤمنون
حقا لهم درجات عند ربهم و تجاوزوا ایشان بحسب عقاید و درجات
باشند و در حق ایشان وارد است که لیسمع و لیبصر و لیقل

و با جبر فرموده است با عینک من حساب من شی پس این نظر
 به تمام ابرار فرموده باشند و در آن بگویند از روی قوتی چون
 ملاحظه علیه بهجت خاصیت فرودستت عزم از حلال جدا میشود
 و نظر که بر تبه شطار فرموده نظر نفس شخص است که از حلیه شیبا
 در آید تا به برو طلال بود و رزق مضاعف شود و فایده و دقیق
 و چون عارف برین مقام تحقیق شود و صاحب قیامت گردد و خوا
 هر چیزش باید رسانید نظر نفی که و الدین اند و نظر تحت
 که دوست و همایه و اقربا اند **فی البیضات فی البیضات**
نفسه نفس علی قدر لغا و من فضله لما صلی فیها ما لافقی
الکتاب آداب عوی الادیب و الطیبات فی طلب قدس
علی و اکتب آداب تطهر من کذب و کذب و کذب و کذب
 اگر خلق کرده شود یعنی معصوم گردد و از زلفش بر دینی از قریب
 هر آینه باز گردد و باصل خود از فصل او هرگاه صاف شود آن
 زینت جو اند و صاحب کامل از طرف آبا و اجدادش که تمام شود
 ادب و شرف انضمام یا بد آن ادب با احباب او پس این
 که قدای تو شوم و دانش و ادب و کتب کن از آن طرف بانی و در
 شود دوست تو بد آن و حیل شما طلب علم و عرفان را **باب**

اولی خود تعلم آبادان کن **باب** از علم و ادب دولت در بیان کن
 بر تصرفی بین مقامات همه **باب** از نگاه بنای جلد و بیان کن
اشراق جوته بر دو گونه است یکی حیوت حیوانی که بیشتر
 میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیوت روحانی
 که مختص است بخواص افراد انسان این بر سه درجه است در حیل
 زنده شدنت بعلم و دانش از مردکی جبل و نادانی قال السد
 او من کان میتافا حیة قال یظلم ای هر کس کان میتا بالجمل حیة
 با العلم زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و طلب آن جنبش
 ینماید و دانش و جنبش از خواص حیات جهانگه نادانی و سکون
 از خواص موت درجه دوم زنده شدن دل است بجهت بهمت
 در توجه بجناب حق و قصد سلوک راه او و عمل با ادب طریقت که
 طرق عشق کلها ادب و طی وادی این بهجت کردن از
 مردکی تفرقه و این بهجت مودی بجهت حقیقی ابدی است بلکه
 عین است چنانکه تفرقه که توفی خاطر است به سبب تعلق نفس
 بمحبوبات متنوع و شتهیات کونا کون که همه مردگانند و تعلق
 بر دوکان عین مردکیت در چه سیوم زنده شدن است بود
 و بیافت حق از مردکی فقر و نایافت بآن معنی که در بقای حق

فصل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

المسند / احاديث من النبي
صلى الله عليه وسلم

و فی هذا السیرکون الحق سمع السائر و بعد و جمع قوا کما قال کنت
سمع و بعد و الساکب المجدوب فی هذا المشهد یستدل بالانزاع علی اللو
والیه الاشارت بقوله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و
اجتاث الليل و النهار لایات لا ولی الا لایات بقوله تعالی نریهم
اینها فی الافاق و فی حقین لهم انه الحق و هی الخواتم و المنوعات
و بعضی انه که حواله تکمیل دیگران بدیشان سخت و الی شان در
مقام قرب فرائض ندو و تحقیق سیر المجدوب الساکب و سیمی العیانی
یا سیر المجدوب فی المقتضی فما الذات و فی هذا السیرکون السائر سمع
الحق و بعد و کما جاتی الصلوات سمع المدین حمد و الجوز و رب الساکب
فی هذا المشهد العلی یستدل بالمؤثر علی الاثر و هو اعلی المشاهد و الیه
اشارت بقوله اوله کیف ربک اعلی کل شئی قدیر و بقوله العلم تر
الی ربک کیف تد الازل فان النزل عن معرفت ذات الحق
معرفه منظار اسمایه و صفاته من حیثیه جفر الخواص و درین وادی
از روی سخن که از روی مدح و مقرب با بری خواجده عبد الله انصاری
گفته **ربیع** تا به برات زاو لیا بس راست که گفتیم سخن
راست خدا آگاه است و در قرب نوافل کران الحق شده ذکر و در
قرب فرائض انا عبد الله است **ربیع** کمال کمال که از فید عشق

الفهم

و هو اجسته است و از جمله عجب و ریا باز رسته می باشد که آن
حضرت بکرم و انابه گفت ربک خدایت امر بنزد و انبار فرمود
باشه تا بر طایبان متحد و مریدان ترشد از برای تا یکدر ابطه
ارادت که واسطه بر دولت و سعادتت فصل و کمال خود را بر
کنه و حسن و جمال خود اجلوه نماید که نه بدان طریق جزئی بران
می افزاید و نه ازین جزئی میکا بد ازان و کمی **ایده**
تا عشق مقوم دو عالم نشود **ربیع** بنیاد اساس کون حکم نشود و آن
بهر چه بر حیرت که باین همه معجز **ربیع** یکقطره از نور زیاده و کم نشود
ربیع چون راضی صورت زشت را رسته شده گفتیم که مگر
صد کل نوحاسته شده و رباع رخسار یکس بستان جهان
جزئی نفوذ نه ازان نه هم کاسته شده **ربیع** تضاد میان **ربیع**
و عا و زمین بر اجب سماکان وادی قدس قایب **ربیع**
ادونی لوکان باللیل العقی لوجیه حق **ربیع** نجوم اقطار السما تعالی
کل من رزق الحق **ربیع** العقی قدان مغترقان ای **ربیع**
ربیع اگر تجار تو اکری و
وادی بر آینه می یافتی مرا دست به ستاره کنایه آسمان
زده و طالع خود را نفوذ اوده و لیکن هر کس از خود روزی شده

و هو اجسته است و از جمله عجب و ریا باز رسته می باشد که آن حضرت بکرم و انابه گفت ربک خدایت امر بنزد و انبار فرمود باشه تا بر طایبان متحد و مریدان ترشد از برای تا یکدر ابطه ارادت که واسطه بر دولت و سعادتت فصل و کمال خود را بر کنه و حسن و جمال خود اجلوه نماید که نه بدان طریق جزئی بران می افزاید و نه ازین جزئی میکا بد ازان و کمی ایده تا عشق مقوم دو عالم نشود ربیع بنیاد اساس کون حکم نشود و آن بهر چه بر حیرت که باین همه معجز ربیع یکقطره از نور زیاده و کم نشود ربیع چون راضی صورت زشت را رسته شده گفتیم که مگر صد کل نوحاسته شده و رباع رخسار یکس بستان جهان جزئی نفوذ نه ازان نه هم کاسته شده ربیع تضاد میان ربیع و عا و زمین بر اجب سماکان وادی قدس قایب ربیع ادونی لوکان باللیل العقی لوجیه حق ربیع نجوم اقطار السما تعالی کل من رزق الحق ربیع العقی قدان مغترقان ای ربیع ربیع اگر تجار تو اکری و وادی بر آینه می یافتی مرا دست به ستاره کنایه آسمان زده و طالع خود را نفوذ اوده و لیکن هر کس از خود روزی شده

و بی مهر گفته از تو اکبری و دارند کی دو تا نه تنها بر کنند اندر چه
 بر کنند **رابطه** دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
 تکیه بر عهد تو و باد مینا تو آن کرد **آینه سی** است من اندر طلیعت
 بنایم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد **شکل عشق** در
 حوصله و انش ماست **صل** این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
استهراق بر ضمایر آفتاب ما اثر اهل اندوختن طریقی نظایر را با
 کشف ابتداء که آینه سینه ایشان از او را دست الهامات غلبه
 و فیوضات مواهب لاریه عکس بر نوا بد بود روشن است که
 بهین که سخنان خجانی ترجمان حضرت رسالت بنا به خاتم جامع همه
 الطوار است همچین کلام با کلام الهام انجام این حضرت را جانی است
 که همچنانکه در یکسان تو حیدر از خفا فیوضات او هر خط میراب
 شراب نظوزات شیونامه میگردند محصوران شهرستان صورت
 که جرعه نوشان صوامع تعلیمند هم از رشحات جلمات او مستها
 میکنند **میت** این طریقه که از یک خم هر یک زمی مستند و آن
 نادره که یک کل در هر قدمی خاری **مهر آینه** چون تجلی بعد از
 متعلی که است باید که در مدارک هر طایفه صورتی که مناسب است
 ادراکی او باشد بر جلوه کند و بر حسب پیش هر قری و اورا نمودی

خاص مقرر و معین باشد و چون طبقات مراتب هر طایفه بر طبق
 عقاید و علوم شان بر مدارج متفاوت واقع گشته بر آینه
 طبقات کلام و اصول هر یک در ذیل شرح این دو بیت
 در رشته استقامت کشیده میشود **طبقات اول** اهل ظاهر اند که دانا
 ایشان را بعرف زمان اشعار و میگویند و بزبان ایشان همچین
 و اب بنار زمانست که دانا بیان ایشان در اشعار شجاعت
 روزگار و از دور جرس کج رفتار نمایند آنحضرت لطیف کمال
 فطانت خج و بیان تفنن و بیان عناد و کرد و بزبان لسان لولو
 آنجا که گفته **سبب** سبب پیرس که چرخ از چه سخله برور شد
 که کلام خشی او را بهانه بی سببی است **که** اگر توانستی بجای را
 تو لکری بدست آوردن دست در ستاراه کنارهای میروم خاما
 هر جا دانا نیست که رفتار بقدر است و فنا و هر جا نادانیت برورد
 ناز و نفست و صدر نشین صفه **طبقات دوم** حکما اند که ایشان را
 متشاین و اشراقین میگویند و بزبان ایشان تسین معانی این طایفه
 ریحان آیات بر موقوف بر تهمید مقدمه است و بیان است
 که نزد اکثری از ایشان زحل نخس اکبر است و مشتری سعد اکبر که
 اثری که از ایشان یافته اند آنست که در طالعی که مشتری جنبه خبی

در محلی مخصوص خوش حال واقع میشود صاحب طالع را سباب
و ادوات و نوبه آن مقدار که مطلوب است حاصل میگردد و از
زحل بکس آن از ان روان یک است بعدین و این یک را بخش گفته اند
فاما زحل بعضی دیگر زحل سدا که است از ان رو که بسیار کم واقع
میشود که در طالعی از زحل مدوی نزد و آنکس از علوم صحتی
حظی و نصیبتی باید از جهت زحل را سدا که گرفته اند پس چنانکه گفتیم
نور از مشکوت بنوت و ولایت نمایند طالع شک عطیه کل از
زحل دارند بر این جانب آنکه از ایشان قوی و جانب دینا صغیف
خواهد بود پس از آنچه فرموده که هر کس که مظهر عقل کل واقع شود
و فیقراتی او را حاصل باشد تو انگری با آن سمت انعام خواهد
یافت و اگر کسی در احصای زحل مایل نماید که عین آدم است
ازین معنی واقع خواهد شد **طبق بیوم** محققان صوفیه اند
و نزد ایشان نیز در تقییر لب این اسرار از نویسنده ما جاری
خواهد بود و آن مقدمه آنست که قضا و نوع است قضا بریم
و قضا معلق قضا بریم را هیچ حلیه و چاره دفع نمیتوان کرد قضا
قضا معلق را دفع نمی توان کرد و هر قضا پس از آنچه فرموده
که اگر بخاره دفع قضا بریم توانستی کرد که آنست که مظهر جبر

و اختیار

و اختیار است و انسان کامل صاحب قضا و تغییر تو نیستی و او
و سایر این بر عقل و دانش است که ارباب ادراک و عقل که
اختیاطی اند میداند که اختیار است **س** قضا چون کرد
فرو بهشت بر همه عاقلان که گوشت شد و کر **طبق بیوم** در
خو امان حروف قرانی اند که اقتباس نور از مشکوت بنوت
می نمایند چه علم این طالعیه بی وسبب دیگر و عمل و و اطله کسب و نظر
ایشان از همان لوح حدس و ذره و تیزه نزل کند که با اینها
نازل شده و زبان ایشان نیز بیان این شان موقوف است
بر قضا و مقدمه و این مقدمه آنست که مرتبه این الوقی است مرتبه
ایو الوقی که در مرتبه اول سالک بهر چه واقع شود راضی است و
در مرتبه دوم بهر چه بخواد همچنان میگردد و مرتبه اول موسوم است بقر
و دوم بفسا چه در مقام اول سالک هنوز از مرتبه و حدت خجسته
بیرون نیامده و از انانیت مجازی در گذر شده و کسی در احصار
باطن حق که تجاوز و است و ظاهر آنکه انشاست بوجدت کور
ناحل نماید و توافقی معلوم کند با فی القالی حقیقت این سخن برو
جلوه کرد و خواهی دید که بری **طبق بیوم** **س** **س**
با تو ما را در حقیقت انجانست اتحاد که اول از هر کس و باطن کیست

طالع

و تفاهد و تباين بيان آن دو مرتبه نيز بظاهر خواهد شد که **بهر**
 من و تو عارض ذات وجوديم **مست** که باي منکوة وجوديم
مست اولوالايري والايعار نه که خدا مان حاصل حضرت
 خاني و وارثان کمال او بند و تبين اسرار اين ابیات نيز بر
 زبان ايشان موقوف بر تهيد و تقويه ايت و آن مقدم است
 که بعد متصف بجمع صفات حق ميتواند شد بغير از خدا بسبب
 که اگر مخلوق با سواي حق بران شدن نتيج حصول فنا بودي و قد
 شخصي عين وحدت حقيقي کشتي و اگر کسی تا مل نماید و با کمال
 تراکيب اين ابیات را به چشبي ديگر به چند مشاهده شود بالا عين
 رات والاذن سمعت ولا خطر علي قلب بري جيل بحسب عدد
 چهل و هشت است موافق حرم حضي و ۹۹ اسم الهي و نجوم ۹۹ و ۹۹
 سما که يکي سين سويت اعترافی است که در شجره سينه اعفان
 ۱۴ ميشود و موافق دوازده برج عدد حق و ميزان و ديکري الف
 ذات احدية که حق عقل است و عقل چيست فنقول که در عقل نه شش
 اي جس که درين مقام هنوز سا لک مجوس چهار جزويه شمار
 يقين است و البته آن پیکر فاني و تدبير **مست** که تما هو
 تنق فلا هست نيز چون نداری تو سپهر واپس گرد **مست**

این نیز

ارقسامی

این نیز سطرى چند است از قسامی قوامی کس نه آن داسر که
 و توبن بعضی منشور و بعضی منقسم نيز با آن اشارت بر بعضی اشار
 مرقوم در بيان معانی لغوی از الفاظ تحت ششین عالم را از
 و هائی بلند پرد از قسامی احسب اسم و آغاز معنی این نیز **مست**
 مروت و تقوت امير و لايت چيست و ذکر در آن قساميم
 احسب را لعنق ادا بها بواجب انا مدنية العلم و علی با بها
 و اللفر صدا عينا ان لم کمل جوهشاني کل عين من الغين
 تبیان **مست** و تان لم تحفظ فاسلم اني کل فونين
 التوش عينا حيت اين آينه کيرتني نماه با تری شلاهما
 عين السماء خط اشش مطوره ذات العماه مثلها لم خلق
 ار ما في السبلاده جلکي کو بهما س او عظام ما فتمه ارسيم
 از زرا نطق ام منظرش را عرض کرسي بر سپهر نشیما
 روزن او ماه و محسره بر ده هر سوي بسته از حريره و ارسه
 لون او هم رنگ شير نقش اسما از صبا بروی آب **مست** بر بر
 پرده آن صد طنا سب بر سر او ان منظر سطاق بهجو
 کردن منظره گردش نطق **مست** جنبه های او دو دریا سرگون
 آید از هر جنبه و او بوی خون **مست** بطن یک ماهيش يوش را مقام

صفحه ۷ از ۸
 این نیز سطرى چند است از قسامی قوامی کس نه آن داسر که
 و توبن بعضی منشور و بعضی منقسم نيز با آن اشارت بر بعضی اشار
 مرقوم در بيان معانی لغوی از الفاظ تحت ششین عالم را از
 و هائی بلند پرد از قسامی احسب اسم و آغاز معنی این نیز **مست**
 مروت و تقوت امير و لايت چيست و ذکر در آن قساميم
 احسب را لعنق ادا بها بواجب انا مدنية العلم و علی با بها
 و اللفر صدا عينا ان لم کمل جوهشاني کل عين من الغين
 تبیان **مست** و تان لم تحفظ فاسلم اني کل فونين
 التوش عينا حيت اين آينه کيرتني نماه با تری شلاهما
 عين السماء خط اشش مطوره ذات العماه مثلها لم خلق
 ار ما في السبلاده جلکي کو بهما س او عظام ما فتمه ارسيم
 از زرا نطق ام منظرش را عرض کرسي بر سپهر نشیما
 روزن او ماه و محسره بر ده هر سوي بسته از حريره و ارسه
 لون او هم رنگ شير نقش اسما از صبا بروی آب **مست** بر بر
 پرده آن صد طنا سب بر سر او ان منظر سطاق بهجو
 کردن منظره گردش نطق **مست** جنبه های او دو دریا سرگون
 آید از هر جنبه و او بوی خون **مست** بطن یک ماهيش يوش را مقام

حضرت موسیٰ ایکی دیگر طعام **نیرمی** یک رکن او بالانشین
 پای تاسر بهیچ لعل انشین مثل طوسی مربع بالهائیکل کل در
 زر رحل خالها نه سپهر کرم رودل کرم از د موم اسبیک
 رادل نرم از د مهر از و پروانه بر سوخت شمع از و دیوانه
 سر سوخت ارتفاع فقر قدرش نه فلک چون سمندر
 ز آتش آید ز ملک **نما** بقصر او سه در بست و بلند بر یکی
 نتوان رسانیدن کند خشتهای بام قصر از سیم و زر و لؤلؤ
 ساخته بر یکد کرد فرشهای روی بامش سیم رخام خشتهای
 فرش او سنگ رخام نور او بر عکس خورشید جهان شب
 عیان در روز می باشد نهان دیدن او کر تر ایاست هر کس
 رفتنای تو بدو عشقت و بر عشق جان و ماهم همچون نیم عشق
 یوسف ماهم بر سیم جذبی کرد اگر طایه زن غیر جان
 نبود در خویش فلک نیست غیر از عشق بر جرح اخری
 نیست جرح عشق از ثریا تا بری که بود بر زمین سیم قافش عالم
 که لوا افزاد از نون و الف **کاه دریا** که امواج است عشق
 کاه افرا ده که از د اجست عشق **کمر درانی** یک زمان در در او
 مست است یاری نیای غیر او **حمله** احمد او را جامع بهو

قول اقبال

قول اقبال **هوسان** هوس است قاصد از وصف حسنی نقل
 این لغز را چون کنایه نقل **ماست** **باق** محصل و ملخص این کلام
 هدایت انجام یعنی این ایست خالق آیات که نزد سلاطین
 طوبی اتم حسن باب و لغز کشایان دیوان فضل اخطاب کردی
 و از نیاب مخازن اسرار و مطلق انوارند انست که عین است
 مشترک میان چشم و حقیقه ظاهر بقریب لم کل اچا چشمه
 اختصاص یافته و مناسب این مقام از ذکر نون حوت رایانه
 بس فرموده و عین است انجام که حزن او کحل نشده و در هر یکی
 ازین دو چشمه و نون است چنانکه هیچ فم نموشته و فصل نمیزد
 نون از نون مکتوب شل لم کحل در اول لم خط کرده و بعد آن
 مخصوص با می شد و در هر یکی ازین دو نون دو عین اثبات کرده
 و از آن دو چشمه خواسته و فید و عین اثبات کرده و دو نون
 در هر یکی و انحصار او از انجاست که صاحب اشراق آورده که
 دو چشمه است از چشمه سار عالم مثال یکی در مجازا قطب جنوب
 و یکی در مجازا قطب شمال و در هر چشمه دو ماهیت در غایت
 و بزرگی مهر ماهی که در آن دو چشمه غیر آن دو ماهی پیدا می
 طبع آن دو ماهی میشود این بود تبیین معنی ظاهر لغز که مود

شد و اشارت دقیقه آن عبارت لایقه با نموده میشود **عشق**
می تواند بود که عینا ترا استعارت کرده باشد از برای مرتبه عا
و معشوقه که هر یک چشمه اند از دریای عشق و از دون عشق
و معشوق اراده نموده که چنان آن دریا اند چون مطلق این
ایات حضرت عطار که **رابع** در عشق خویش تو ام تو
من باش **یک** پرست کودن باش **چون** جمله یکست
و حقیقت **کوکین** را دو پیر من باش **که** عاشق میکند بخود
را که چون من تو ام تو هم عاشق باش و چون شفاق عاشق
و معشوق از عشق است یک پیر من است که گمانه است از عشق
کودن باش درین پیر من عشق در آمده که یکی عاشق باشد
و یکی معشوق و بعد از آن نظر عالم وحدت چون عشق و عاشق
و معشوق فی الحقیقه یکی اند کوکین را که عاشق باشد یا معشوق
و پیر من باش یعنی کوه عشق باش یکی عشق و دیگری
عشق و معشوق چون یک من عشق و عفت و کم و مات مات شهید ا
از هوای حس چمانی و خیانت مشهوری که شده اند چشمه هوا
نفسانی سیاه نموده اند بر آفتاب چون عینان آن اراده کرده
و چون هر کدام را هم عشق عاشقی و هم عشق معشوقی است پس هر

نونی را

نونی را و عین و هر ماهی را و چشمه باشد یعنی دوستی باشد یکی
عشق عاشقی و یکی عشق معشوقی **عاشق** و معشوق در
پیدا می عشق **کشته** هر یک ماهی دریای عشق و داده زیر من
لش آن مولوی **در** دوسه بیت از گمان نشو **مست**
عشق از روز ازل **دیوه** بانی فی ذی **اعلی** القل **هر** که عاشق
دیدیش معشوق **دان** **کو** به نیست هست هم این و هم آن
چون درین دل برقی هر دوست **جست** **و** اندر آن دل دوستی
میدان که هست **جذب** است این عطش در جان **ما** از این
او و او هم زان **ما** **هیچ** با یک کف زدن ناید **پیر** از یکی
تو بی دست **دگر** **لش** **کمان** **کرا** **آب** **جو** **نید** **از** **جهان** **آب**
هم جوید **عالم** **لش** **کمان** **یک** **عشق** **عاشقان** **تن** **زده** **کند**
عشق معشوقان خوش فریاد کند **با** **طنت** **معشوق** **و** **عاشق** **ظاهر**
اولست معشوق و عاشق **افوت** **تو** **خواب** **بر** **سر** **ت** **یار** **مژ**
و آنکه مطلوبت طلبکار آمده **هر** **دور** **او** **عاشقیت** **کا** **پیش**
بس معشوقیت می دل کن **کند** **ار** **هر** **دور** **این** **چون** **فزان** **و**
چون بهار **هر** **دو** **در** **یک** **چشمه** **غوا** **می** **کمان** **عاشق** **و** **معشوق**
هم این و هم آن **هر** **یکی** **را** **هر** **دو** **باز** **افش** **شده** **هر** **یکی** **فان**

از آن دیگر شده **هر** یکی که در کمال محبت نشانیست **این** بود **هر** ار
 بر نون را و **عین** **هشراق** **آفریدی** تواند بود که **نحو** ای **سبب** دو
 عاشق اند و مشتوق در یکین و مکان **ولی** تصور این را محض خیر است
 عینا بر است **حاره** کرده باشد از برای وجوب و امکان با ظاهر و
 باطن یا تمیز تشبیه از نوبان که از حروف و ایزان خفیه است
 و چون خاتم ولایت همان خاتم نبوت است و جامعیت لازم
 نشانیست و در آن وحدت جمعی تمیز در عین تشبیه و تشبیه در عین
 تمیز به نون را و **عین** باشد عین ظاهر و عین باطن تا **طالع**
تدر **فصل** چیست امکان و وجوب **با** بر آن ها و **عینا**
 شوب **کیت** **فنان** ما بیان آن محاله **هر** یکی **نوی** در و
هر **اقبال** **دان** نبوت را تمام **طالع** از مشرق یک **هیا**
 مغرب او حضرت ختم **رسل** **حمله** عالم خاز را را و **شش** **کل**
 باز کرد و چون که خاتم **زین** **سفر** **آفتاب** **اید** از مغرب **بر** **نیت**
 را **شخص** **زمان** **دید** **وری** **کین** **قیامت** **راه** **مینه** **بخشی**
 تا شود روشن معانی **زین** **پان** **لا** **نقوم** **الساعه** **را** **یک** **که**
بس **پن** **منوال** **مید** **ان** **آن** **که** **نوی** **رو** **از** **سر** **تا** **پا** **تا** **پس**
 در زمین **آهنگ** **شخصی** **انه** **بر** **مید** **آن** **دانه** **چون** **دیو** **انه** **د**

را عینان خرم

شش برکی

شش و برکی کرد در هر گوشه **تا** **بون** **آورد** **نا** **که** **خوش**
 خوشه شش و برکی **دانه** **ست** **غیر** **خوشه** **ان** **در** **افسانه**
 صد هزاران **دانه** **شد** **آن** **خوشه** **نا** **تا** **که** **ختم** **کرد** **آن** **شش** **و** **بر**
 شد حیات این را و از آن گشت **مرکب** **نبود** **آن** **یک** **و** **یک** **و** **این**
یک **دگر** **احول** **یک** **دگر** **یک** **نوی** **خواهد** **بود**
ول **زبان** **وز** **شراب** **شوق** **تر** **ساز** **دول** **خ** **هم** **درین** **دادی**
زخمهای **کین** **ست** **در** **زیر** **زبان** **صد** **پیش** **یک** **ست** **تباری**
مرغان **چین** **می** **نهد** **هر** **خوشی** **بر** **دین** **هشراق** **آفریدی**
 که مراد از عینان حقیقت محمدی و حقیقت آدمی اراده کنند
 که اول عبارت از تجلی و تعیین اول وحدت مطلقه و عین باشد
 که برین است **چین** **الاحدی** **و** **الواحدیه** **و** **الغاشقیه** **و** **المعشوقیه**
 و دوم عبارت از تجلی و تعیین ثانی و وحدت جمعی و حقیقت انسانی
 بود که برین است **چین** **الوجوب** **و** **الامکان** **جنان** **که** **جام** **جهان** **تا**
 مستعمل بود و دایره مبنی است ازین معنی این **هنگام** **در** **عینی**
 و نون کنایت از نوسین هر دایره باشد در سیر نزولی و در هر
 عروجی و در هر نونی یعنی در هر نوبی از نوسین هر دایره و عین
 یعنی دو حقیقت و عدم احتمال عبور اینجا کنایت از نوسین

خود بین تمام **عکس** این رو دیده دیگر تمام **عکس** هم خود مرد مک
خود دیده خود **رو**ی خود در دیده خود دیده خود **چون** که آن **سینه**
این آینه است **صورت** آن همچو دل در سینه است **باشد** آن
دم روی آینه همان **تا** باشد غیر صورت در جهان **عکس** این
بر عکس آن باشد تمام **تا** ناطر از هر عکس چشم هر که ام **چشم** آن
در عکس این را می **او** مقبض زبان نور پسندی **او** دده
این عکس **پس** پستی خود **دیده** در آت کینای خود **چشمها**
هر عکس را **نظاره** کر **هر** یکی بهر دل خود چاره **که** نیست
بر جا **پس** دل از دست **او** چشم به دور از چشم است **او**
اشراق آخر می تواند بود که از عینان عین و عین
از حروف نمی خوانند که عبارت از غضا و نهرا و حجاب نور ظلمت
بود که نقطه حول لغزه نمی زیور و جمعیت طفرانده باشد
ایچا در نون در هر عین کناسیت از سنگ و ریب خواهد بود
که لازم حجاب است نور آینه و ظلمت است چنانکه صورت
احصای نوین نیز انصاف از آن میکند و جل صغیر هر دو نون
چاره که **مطلوب** اما عند نون عیدی بل آن **تک** مستدل شده
باشد نون که مقام ختمیه است چنانکه صاحب **سول** را

که درین

که درین دریا علم را در ساحل پیش نیست چون علم غرق شود یقین
کمان کرد از یقین و کمان ظنی متوا **پس** برای در نیا **کمان**
تلبیس طغیانت مغرض این مقام گذر یا بد آن ظن غواص این
بحر است مگر کوهر بیکش افند و چهارده را که کمال ظهور او
صد و پنج است عدد خاتم مقوم صد و شش است عدد نون
پس در هر نون که دو عین باشد احاطه هر یکی از ختمین باشد
هفتاد و چهار حجاب نور و ظلمت را و نقطه دو پستی را **انجای**
یا ایها المدثر **پس** فاند از عین حقیقت محو کرد انیدن و
و حروف صد و چهل مع بنیات موافق راء **واللغود**
واللغود احمد و بیست آن صد و سی و یکا مقوم قلب
و صنیع تیغ بر کیر و زلف خویش **ناتش** نقطه حول
دو پستی بر تراش **حرف** صافی هستی نهایی است
نقطه روی لغیبه های ماست **عین** باشد که کرد و
عین عین **عین** خود را صاف کن از نقش عین **که** کردی تو
حجاب روی خوشی بری زین کوزه آب روی خود **از خود**
بگذر درین ره بی ز خود **رو** تو خود را دان که جزو نیست خود
شو جودل بر محمد بن عود **سوره** باشد همچون شمع نور عالم فروز

رشته تالی مست تا بر جاز تو **تو** صد که کردیده پاری جاز تو
 تا کردی فانی از هستی ز خود **تو** کی خلاصی یابی از پستی ز خود
 در دل می بران در که پستی **تو** از آنکه کی بی در دره یا بد پستی
 کرده این معنی با چنان **تو** عارفی در مطلق الطیرش میان
 قدسیا ز عشق مست و در دینست **تو** در در اجزای در غور دینست
 نقد جاز آورد دل با شد **تو** او برد ز آینه دل در دینست
 دل از و یا بد توحید احصا **تو** آتش از قبی کند ز در اخلاص
 بد صد طاعت میان **تو** در تو یک دعای کرم و او سپرد تو
اشراق آخر **تو** می تواند بود که بدین اصلاح و عین
 را استعاره کنند از برای بی دلی و دونون را از برای **تو**
 از قوی از قوت عاقله اشرف و اعلی که یکی از ان مخصوصست
 با بنیاد و دیگری با و یا یکی محل تفصیل علوم است و صاحب
 تعانی اطراف جمیع اصداد و دیگری مدرک خفیات **تو**
 در مایه لامتیا از مایه الاستیاد و بودن دونون **تو** اچار و عین بودن
 در دونون لطیف است شرح آن از سر بیان بیرون الا ان اولیا
 لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **تو** بر تر از غفلت **تو** گو
 در گشت **تو** آن دو مدرک در جهان بسته در گشت **تو** زان یکی **تو**

خاص انبیا **تو** است با آن اختصاص انبیا **تو** چون از کفر فیض
 الاهی **تو** برده بیرون از میانش لایقی **تو** اولیا را زان در کس خطبت
 و بس نیست روشن شمع غیر زان **تو** در بنی حشر دلی **تو** جنت
 بروی زمین بروی بس غالبست **تو** ختم ثانی مصطفی فی حال است
 مصطفی در ختم اولیا است **تو** هر دو قوت را ازین رو بس
 مدام **تو** در بنی و در وی بین السلام **تو** نورش این دم هم **تو** خشنده
 بود **تو** تا قیامت ملک خشنده بود **تو** یک نبود قطره از **تو** انشا
 بلند **تو** کا فکند بر غر غرسته او کس کند **تو** بر نداد هر که از خورشید
 ختم **تو** کردش در یک نظر سفید چشم **تو** **اشراق آخر**
 در عالم تعانی اطراف فجوی هو الاول **تو** الاحسن و انظا و ابرار
 و هو کل شئی علیم اصل مصدرون بجای هویت مطلقه
 افتاده و از منور است تقایم ماضی بجای اول مستقبل بجای
 آخر و مجرد فی در ذیل هر دو و منی و امر بجای باطن و ظاهر و امر
 و منی عاقل در بطن هر دو همچون بنیاست نونان و فاعل
 و مفعول کارگر در میان می تواند بود که از عینا برین زبان
 فاعل و مفعول اراده کنند و از نونان از یک طرف ماضی
 و مستقبل و از دیگر طرف امر و منی و انوات ایشان و انضا انها

اگر از دوعین متکلم فی غیر متکلم یا غیر و از دون دون منافی و غیر متکلم
 مونسیت اراده کنند هم شاید **توضیح** از برزکی کرده در روشنی
 سوال حق باشد گفت از دوی حال دفتر جمعیت اخراست حق
 فقط حرف بهمیشیاست حق **ت** سر بر یک ملک چون شد
 تمام جوهران جمله حق آمد بنام **ه** بود و در حرفت و با تصایا زده
 این یکی از حرف خلق آن از شفه یعنی اول او احسن نیز است
 عین باطن حق ظاهر نیز است **ت** اول باطن یکی زبان هر دو حرف
 بهیچانسی و چون از نفس صرف **ت** اخرو ظاهر از حرفی دیگر **ت** امر
 و مستقبل از آن روح جلوه کرد **ت** هر دو در آستی فرادوی و هو
 در میان هر دو از هوئی و هو **ت** عاشق و معشوق و او دوی هست
 هو تر آئین به پانث و روست **ت** وحدت ذاتی از سید وجود
 وحدت جمعی که سخن نام اوست **ت** در مقابل دون جمع انجام اوست
 او می نایست و دون اور است جام **ت** مستیش زبان جام نایست
 این مقدس فیض اقدس آن دیگر که بعد این قدیس مقدس
 آن دیگر از انا شد چون هزارت لقباب **ت** از میان رفتن
 تا اختلاف گفته زان مست شرارت **ت** انا در مقام یکدیگر دار
 فنا بر جبال فی ذری اعلی العرف **ت** بر فراز طاق قعر من عرف

انامن ایوی

ت انامن ایوی و من ایوی انا **ت** سخن روحان صلیت با **ت** کمال
 و می تواند بود که نظر عالم حقیقت غیب و شما دست کرده بظرف
 هو الله الذی لا اله الا هو از دوعین و او هو سین حاصل از دو
 لام اعد را خواهند و از دون دون دوی دو چشم هو و اعد را
 این سکلام و دوعین اینجا در دون و در دون در دوعین
 و الف وحدت در میان عجب می افتد و می شاید که از
 عینان و نونان چهار حرف اعد یا چهار ملک یا چهار نبی صبا
 سحاب یا چهار کتاب یا عشق و غلب عقل و نفس خواهند با هم
 و بصیر و کتاب و کلام یا چهار ارکان یا موالید ثلاثه و انسان العلم
 عند الملک العظیم المستعان **توضیح** و او سین را که عدد
 شصت و شش است **ت** جنمهائی و آن که آبش از نفس است
 آن یکی را لام جان و چشم اده کرده برق آه او بر پیش راه
 و آن دیگر را چون شود رخشان شش را **ت** زاده انش با را و
 پنی هزاره در هو اعد چشم باطن با زکن **ت** در فضا حق قدس
 او پرواز کن **ت** هر طرف افکن نظر در چشم **ت** تا به پنی چون
 کت ده جنمهائی آن یکی بگشاده هر دو چشم خویش **ت** و آن دیگر
 رانی بر یک چشم پیش **ت** آن یکی از دیگرک الا بصا چشم باز کرد

در دوازده شش چارچشم آن یکی مائی می پند همان و آن دگر
 تار یکی می پند همان و آن یکی سه ماه می پند بهم این سه
 بنشیند یک موضع بقم چشم هر سه باز و گوش هر سه نیز در قوادیر
 و از من در گزیده و اوست از این سه بیت از منشوی که گوش
 بکنش تا صغیرش بشنوی **اشراق آخر** و می تواند بود که بطلانی
 اند نور عینان را همین اصطلاح است تبار کند از برای مشکو
 و تجسده مبار که نظر با جسم و ادوار و نونا نرا از برای
 زجابه و مصباح و روح حساب من العین و الا دین یا قوت
 است تعدادی از او ایل حال یعنی عقل می لانی و عقل الما یک
 و عقل استغاد و فعال یا دل و هیاه بدن نیانی و روح جو
 و نفسانی یا غشا و غلیظ و نفث و سایر اعضای محیط بدن و روح
 نفسانی در خشنده و تابنده مثل چراغ فان میتهما بالنبته الیه
 که نبته مکره مجوفه بالنیبه الی جرم الطف منیر محیط فی جو فها
 و بی دانت المناقذ و الثقب تجری فیها کک النیر
 و یتعکس ضوء منب الی الخارج کما هو حال انوار الذی
 فی المشکو فان الروح النفسانی المتکون فی تلك الکرة المناقذ
 او لا ثم یتعکس ضوء الیه الاعضاء و فضل لمایه احوال

الارادیه

الارادیه یا آدم و حوا حفت و نقطه امتداد بر صورت و تزیین که نقطه
 ارمان باوید بگرد و با عالم آدم و هر دو حاکم با اعداد و سخا و غافم و الله
 تبارک و تعالی اعلم تو صبح بگو اند آیت الله نور انوار الیانی بر منی و
 روح حساس این که مرآت دل است مطلع انوار است که دل است
 رست چون عقل میولانی که او کشته در مشکو و من مصباح جو
 بعد از آن روح خیالی چون زحل آن حور کان روح عقلی چون زحل
 نور عقلی باشد مصباح نور بشری شمس ظهوری و انوار
 روح مکرر شمس چون شمس آن جو عقل مستغاد این دگر
 آن دگر عقل قرین استغاد بعد از آن یک را در این یک را
 بعد ازینا کوکب دوزی و ریت رست مثل ریت و از ریت
 عقل با عقل این فعال آن دگر ان عقل زمان هر دو حال آن دگر
 ریت مجروح قدسی مشغول کوکب دوزی حیران جان و دل
 کرم مشکو است با اعصاب و روشن آن مشکو از مصباح
 میبود مصباح روح و شیشه دل انشای می از انجا مشتغل
 و ان شجره قدسی بود دوزی آن وجه السبقتی بود
 بعد از نور علی نور اوج می ریت برق نور اسرافات و
 چیست این می بیند اشیات کشته نهان و حوا و قدسی و

ساقی آن بزم می ختم رسد جان ملوی ریح قدری خشنود گل
 پس معطر زین ریاحینس دماغ در بخشش از نور علی نورش چراغ
 کله ختم اول و آخر وی هست ساقی و خندان خود هم خودی هست
 مطلع شمر اتی افروز سطله با و نشان می کشور پیش سطله
 از شربت غرائب معانی دور فغانی قدیس تر به چاک جان
 کاسه لب زین و بیالی وید بود بهر زانی مست تر کردید بود
 ریخته در جان از آن کجاست رسته ران کجاست می زان جانی
 زان می کن ساقی جان کرد خنجر نغمه ارکشته ان لی تا بخنجر
 همچو آن لی زان می از در است بکشت نغمه سپرد و دیو است
 رفت و ریخته پرمی فردش از نسیم گشت آن می زده بخشش
 نه ان می دوشید و در حوائی دل بکشت بهر بر مرمر آرامی دل
مثنوی آفتابون مادی کون فلکات سارفت و دمان و بعد از اینست کار کا
 در اجواف جبال و بلون اطلال از کی سیاه دار و دیگری بکرت تو که بکند
 و بعد از انشاد و توافق حسنه ای سیالی با کبر تی و صبا جیه و نشی تمام سدا
 حاصل میشود بزاد و اثر اسبالی بر کبر تی نشی طامع و طبع قریب با نیکو
 تفریب می تواند بود که بزبان طلسان ایشان از حیان طلاق و تفره و از
 توان سیاه و بکرت اراده کنند و در هر عین و وفون و در هر نویسی

و پس با عدم کمال جهون و مخططات هر یک از دون کسی که بر قواعد
 ضوابط طبع و تقصیری اطلاع داشته باشد و ان طبعیت را که در احوال
 جبال بنوع و طبع با عتدال است نشان دارد با زیاده قسم تواند کرد و آن
 در ان بود و یکس تواند زد و بهو تعبیه مقصدی فی قواعد التیجه و ان
 ذلک الذکر می من کان له قلب او انقی البصیر **مثنوی**
 با چو خاکیم طلسان و تفره است او چه مقرو ما محمد او را چو دوست
 نیست و یک چیز را با خرا غناک آن که بنو مستتر ان نور پاک
 دیده قریب کشت و ادم می دیده در سر در خاک آدمی
 تو به بین هم بر سر بهر خاک کوی او فنا و جد هر امان چو کوی
 خاک در پیش کرکد بر درخت خوابی بر خواب کس بر درخت
 شمع در یک دیوه و در خوش خوشی تا نشود کلام نای خود بخشش
 جنس جوان در یک دور یک طرف تا شود خوش شید ایشان در سرش
 نوع ایشان در و شب در شب توکی تا گشت از کعبه عطار و کعبه
 خوانا با شنبلی از کلام مولوی هم دین وادی و بیت از شنبلی
 بر انسان جمله حیات را یک بخش جمله ایست از بخش از هر بخشش
 با در کوبایت جستن ز جو کل شنبلی خاک الا وجهه
 کرده آن عارف با محارمان سر این در شغل الطیر بخش حیات

صمد و ازل فضل سر بر میشت تا حکیم الله صاحب دیدشت
صمد و ازل خلق در زمانه شد تا که عیسی محرم سر از وقت
صمد و ازل بان و دل و قیاس یافت تا که یک جنبی سرع یافت
بشارت مقدس زبان این در آواست که بجزی که کلام کامل نام
البنوة که کمال صورت عبارت از آواست بی کتاب ارتباط متفق و متفق
تمام معنی است و حتی هر چه هست وجود و تدبیر و تعالیه تکمال هر یک در
وی است همین کلام الهام انجام حضرت بنو و لای نهایی هرگز دایره ای
بسلام الله علیه از آن قبل است تا که هر کس را بر سر شده اند
توضیح از اساطیر اهل البیت کشف کتاب از جمله آن انکار معانی
کسی کرده و اگر بعضی از کلام حقانیت کتاب را بحال اهل انوار کشف ظاهر
آثار و معارف حقیقی شکار و توجع صواب ان دست داد و هم از
محض موهبت کمال عاقلست ان سره عالی منتجب بوده که رتبه از شهاب
سحاب انما صفت آب و غفر از قطرات سمار غایر صفات آن الکافیه
لا حق طلیعت غایبیه ایشان شده و استحقاق از اول الهام معنی که
ایشان مانده و بجز موهبت که کرده اند هر که این مقدس سبب نکشت
معلوم شد که نشان و نشان درین لغز را نهانور و نشان ان واده
بهر فی که جسم ایشان و نام خادمان ایشان و نشانه

[illegible]

و موافق آن تاثیرات انزوات مست اظهار یافت چنانچه انقباض
اود که اهل فطنت و دیکو و میکا آن فتنه جدا برادیکه در غرض است
که در هر پست سال تقریباً قرآن علوی واقع شود و هر ششصد و دوازده
مشت آن در مدت دو سبت و چهل سال چنانکه قرآن ادا شود ادا قل
واقع شود و قرآن دوم در دویس و سیوم و دهم و ان را قرآن صحری گویند
و قرآن چهارم باز در اقل و قرآن پنجم در اقل و در اقل و در اقل
را قرآن و در اقل و در اقل و در اقل و در اقل و در اقل و در اقل
واقع شود تا آنکه دوازده مشت آن دیگر در اقل و در اقل و در اقل
و در اقل و در اقل و در اقل و در اقل و در اقل و در اقل
قرآن ششصد و هشت سال و هر قرآن که از قرآن ششصد و هشت
اقل که مشت آن کردی گویند چون قرآنات با زمین اقل نقل کنند

وایستایه

[illegible]

۶۰۰

7

[illegible]

5-18
2007.09

لعلان بوارق لطافتش شمع این جان در قشاست که متعنی
 چنان ذاتی نرود عدم شریک تواند بود و هر چه از رغابت مجرب
 افتد و جاز هستی عزیز تر و مرغوب تر تصور توان کرد پس ظاهر است
 اقتضا این حال کمال انشا و انشا غیر مطلقا و حکمت شامل را اقتضا
 اظهار آثار بی حد و انتها در محال و مظاهر پس بدین از خبر صحت
 از انشاست بنابر آنکه مستحق کتب علی نفسه الرحمه و رحمتی و بیعت کل
 شی مستفاد که اقتضا آتانی هم داشت است و جمع این دو اقتضا ذاتی
 واحد من جمیع الوجوه را سبحانه و تعالی میل حیرت کننده بر دیده عقول
 اهتمام مطلقا و از باب خبرت و کمال بر فی الحقیقه هر چه هست یا از منشی
 می باید عاقل و سبب دانی و پنهانی از سر و وجه پس در نیست یا از
 خفا بر تیر است که کاهی غیری از در بر آن طریق که اهل نظر در محبت
 از مجبور ل مطلق بیان کرده اند تصور نیست و هر چه از این خبر نیست
 که متعلقان صوفیه یا از آن بهویمه مطلقه و غیب القیام فرموده اند
 از ظهور بختی که قویه دریا سبده کافیت دانستن از او این ظاهر است
 و تاملت تیر که بر چنین است و نه چنان ولی شیه خبرت بهویمه مطلقه
 است و مگر از تیر و تبدل از لاد و ابه او غیر او از تیری پوشیده
 معبر نموده حتی پس ای شود و اگر می نماید از تحت و تعابره مدارد و

محصل این احوال لبان اجمال این است سر می ساری و نوری جاری
 طاری که لطیفه فاطمه مجد و فخرم می میزد و لبان تعیل حضرت خاتم
 سبحانه تم سانه اهل اسوله السنه استعداوت غیر محمود که که شود
 شیه و مات و ایند و ایمان نایب میگوید از از فضیلت نهایت اجابت
 نمود و ادوات ایما هستی را از اجزاء احکام فاطمه خویش در جمایه
 و مظهر که ایمان نمک و نواهند بود و بعد از ظهور و برادر از علم بعد اعطا
 می نماید پس هر چه بدید اید اثر مثالی از شیوه مات حق باشد و بعد از وفات
 حرازه نموده و اگر آئینه در من علم معین بخلی ندانند که محصل
 بسره الله الله کانت شیه را با سر ما معلوم می باشد اندک است
 و هر آینه از آن هر چه ظهور کند چنان و بچند آن تواند بود که اقتضا این
 معلوم نیست ختمی بود و محض این اجابت و اعطای فاطمه تحت عیان
 بروق رحمت خاص رحیمی که فی الحقیقه عالم و عالمیان باصل و تفاسیل
 احوال نشان از حیات آثار این دو ایسم بر کوار است و خیر کلام
 تفران جز نظام نظایر افاده آن میکند و تا غایت بر تو ظهور بر آن نشاید
 در کتب مذکوره و نو میحش آنکه خلق چار و مجرور در سبک مستحق فاطمه
 است بی تدبیر امری خارج از آن کلام که بار عان و عربیه نظایر علیه
 جمیع فعلیه در محصل است اندک باراده افاده دوام و استمرار بصورت

سر بر این حکم اصل این اقتضا کند که چند آنچه صورت آن تخیل نماید
 انظار امرا که مستند بر تقدیر قبول آن در قلوب زاهدان ریاضیه او در این
 ظاهر تر و نقدیق مشاهده در اثبات این دعوی شاهدست قوی چه تمام
 چنانچه با قنای وجدان حکم هر چه میکند که تا بیشتر نظم در طبع است
 شریعت و حال او بیشتر و چنانچه از نظم آنچه صورت تا بیشتر آن با این
 راست سازند در بارگاه و در کاخ و در دوازه و در دوازده هر آنچه بخواهند
 مایم شودی شود و قوی و دیگر چند آنچه در قایل تناسب در وقت
 کثرت ظاهر تر میشود و کمند جاذبه چون در گردن باطن سرش کان عشق
 قوی تر میگردد و ازین جهت خطاب بجا است و صورت نظم و اقدار شایسته
 او که استقامت و ثبات کثرت شعار آئینه تقدیر آماست و این که
 را تناسب نیست نموده اند **در چسب** همانست که در راست
 از روی تناسب همه یک است **لیکن** نه همانست که می پندارند
 آنست که در تن تناسب جاست **دوم** آنکه آنچه که در تصدیق مرده
 آنکه **فما یک** ان قلت گفتا **هنا** احسن القای که بر صدق
 نیست و خلوص طوین تا طم تر است یا فتنه کانی او عام است و چنانچه گفتا
 که قاعده حرف مختصر و جواب او عام است و را با جواب این در پی
 همانست چنانچه را اندک را این معنی کرد که محل اسباب و غیره واحد

که در غضب شتاب از مقدم و با پیش از حصول غلبه متصل شود و یک
 و لهذا با دوستی که تپید و سر می کشی می نماید چنانکه مست در واقع و اینست
 با هر چه در وقت پس ایمان موفق بر آن امر محقق که وحدت ذاتی سبب
 که کثرت اسباب و آلات قایل نیست تا آنکه از سر صدوقه اند و لا اله
 الا الله که در چنانچه اینها نیز همان طریق شده و حجت اوی الیه بانه گویند
 البته تر همان **انقر** و همان **لا سدر** **در است** و دیده و غنی بر این
 حق است **در چسب** و هم اول **دوم** است چنانچه حجت و خواهد بود
 آنچه که در چسب و خلقت او **ال** **سیدم** آنکه مر دم از روی حقیقت
 در اصل فطرت و عزیزیت هر چند کسان افتاده اند اما با وجود آن اختلافات
 در دو قسم منقسمند مشترک و موصوف مشترک را خلص از عذاب ابدی و نجاست
 ممکن نیست آنکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشترک به و موجود را که یک کلان
 هر حال که باشند خواه موافق و خواه موافق فطرت در شمار و ثواب است
 که و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء از چنانچه منقسمه بوده من موافق او موافق
 الا ما منم از عشق بگوید **سیر** **لا یتاسم** ای دل کند بر سیر
 در خوف و رجا مایه جای دل می گزیند آن آب شود و هر چه بیشتر
 و آن مقام که هر که میرود در آن بخت ارادی یا طبعی و در یکی از این
 اورا حکم آید و از این و علی الاعراف جمال یعرفون کلنا سیمانیست

مانند تیر تیر زهر است که در دمی گورده بریده از لعل از آن نرود بپای
 بر آتش خنده با هر امید و پشت و خیمت نرود بان و چهار لعل با خنده
 دزدان در دین علم و دانشهاست بسیار کشیده شده است
 را بر آید بلند و ز پشت آشنات میکند بکنای ساعدت
 و پای سگاف می بیند کشته شده تمام لعل از آن دای که کرده
 بردست چون ظاهر شود چیزی چون میان دوست بی آنکه جام
 ای عامل نام خدایت مانند او در عالم حیات و در جای پر زنده بیا
 نجات داد و سلامت بیا پس آن نام ندای است که ز کسب بر
 او بر خسته بر آید زان آورده زان بسته **باید** صفرا در خط کشید
 نه می برسد **بسی** که و گور و زردانی در بر **بسی** چار است
 و نادر ای دم **بسی** نیست یقین نام ندای **بسی** **اشفاق**
 این ایات محوی است بر تمامی مراتب از سبب است تمام است
 بر قرب قاف تو بین او آید در در طر وادی منده می طوی نرود
 مصطفی مصطفی در رسالت خلاص از کس و درت خود برستی نهات
 یافته از در برستی چه گاهی به طبع کاتب عشق و واسطی بود
 بسطی فی الخراف و اعطی ظاهر کرد و گاهی بعدی مرکب از طول و
 عرض و باشد که با آن عشق نیز طایفه شود و ترکیب از آن آید کرد و گاه

در راه نام او نام کند و بر زمره **بسی** که پس طایفه نام
 ام شوی پس طایفه تمام **بسی** نرود حاصل از آن الله کرد
 درین مقام است که شایسته غزل عاشق را بر طاق رواق بود
 وانی زنده و علم زفتش را بر کوزه ایوان او آید که فوق قاف
بسی نرود قاف است بر او زنده و احصا او فی و مقام شایسته
 چنین به حسب حد و شست و شست است مقوم حد الله و مطوق فی
 نقد لی کان قاف **بسی** او آید و **بسی** عرب دستور است که
 عشق عاشق حرکت سلسله شوق در دمی شود و دمی قلی
 چند در میان زده و گمان در کف انداخته میوه کوی مشوق
 کرد و از آنجا تر عشق معشوقی در دفتر از آید از راه علی جهان
 پیش آید در راه یکدیگر رسید و هم آغوش شود هر چه که
 محادی سبب ایشان بود طایفی کرده صورت قاف تو بین **بسی**
 نموده چنان میا و دیگر را به پیشتر که گمان در میان **بسی** **بسی**
 در حق قاف **بسی** سودا به نام **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی**
 الله باشت و نیکیس **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی**
 نام و نومی **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی**
 در اول **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی** **بسی**

حضرت محمد و ابراهیم صلی الله علیه و آله اشارت به تعین و تشخیص آن حضرت و دنیا
 بهم الف پیکر یا حجت که گوی و ابروی میم کبابیت از قطع ماده
 انبیه و رفع رقیه امکانیه و تر و بان شش بر دایه یا با خط
 او کما اشارت الیه قوله **و خطه پیشین** بود که سالک
 کعبه دارو ان حین بین ممالک **یکما** از نای هویت در که فتنه
 دوم هم آهستی در نوشتن **و جانی** نقل ازین بیت حضرت
 فایم الانوار معلوم شد **آنجا که** فرمود **کر که** نایل عالم حیات
 را در ترک سبب ساس است **هر که** که سبب ساسان بر طرف
 شود و کان بی که که نیست و الف کرد و نقطه فو صفت که صورت
 الله ظاهر شد و صغیر از که بر طرف سازند چهار الف با بیعی نه
 و صد و یازده که تمامی و عدالت باشند و منطبق فرمود و چشم نام و حیات
 در نوع مفهوم ذات و افعال است چون با هم الله بیوند و یک ششم
 نسب و اضافات از میان بر خیزد قل الله تم در هم
 زلف و محسی نای هویت **و جیشی** میشود در وقت ویت
 نماند در سانه رو و راه **جوانی** شود و طغی با الله
 بر یکوی که در فضا دم اند **آ** خدا هم بعد با جات قل الله
 و حرف تا حرف داو دم بر سر گردانیده در آخر طبعیم اشارت بود که

شود

کمال ظهوری او که هویت الله که در اول طبعیم است هو الاول
 و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شئی علیم **یکتا** فروع و است
 تیس چون نداری تو بهر و ابروی **کر که** نایل عالم حیات
 العز الا نقیاد الا کفایه یا محمد کایت سر بر خیز فی عالم حیات
 شهر شعبان المعظم از رو خورشید من هر دست و افتم احسام

یافت سینه دیوان حضرت علی

ابن ابی طالب کرم الله وجهه

م م م
م

521¹⁰

71

7

تجلی منشی است که یکی از کتب معتبره در علم طب است و دست باطل نیست
و شایسته که گفتن شعرها را باشد و در هر باب شعر را بطور دقت نظر و بهر
و تاجیه و از و تکرار است و اول کتاب این است که نشان مال شاعر از کلماتی است
متواتر با الفاظ متکرر است و چون حال منشی از صحبت حاج کوک صاحب طوالت
با نقیصات صاحب نعمت است منصرف و اول کتاب این کلام است
منشی که در صبح بخوابد و هرگز کتاب و انشاء دست عادت باشد و در خصوص حدیث
آب کوک چنان که ترست که سواد کثرت کتاب نزد تو نیست تا شرف نظام
و در وقت صیاده با وجود و غرض مطبوعه است و کتبش حجاج فخرها
سید تو است بعد از صورت مخزن لاجب دارد و در اصل را به این کتاب
کمال انبیا از اخبار کفر و شایسته است و فخر نه نیست و کتب قرآن مجید
ی در پیدا و اطلاق نیست بر منشی که است بر طایفه منشی که از کتب
نزد علی با هر دو مباد و اول حاصل این که در عبارت کتب سخانی و بعضی
درج شریف تر است و این سخن و در اسباب کمال مبادات و فخر و شک
بست که بر سبب این دلیل که هر کتاب قدر شریفتر است در بعضی هر دو
شعبه قرآن بدر است اما حکمت اولی که اصل کتابت نمی از علوم حاصل شود و در
خط و قافیه و ای مضبوط و ای عطفی هر کرد و که منجوق است و در غیر و در است
با و ج سا صفت و تقریر مال را حیل و کما در کتب نورش از و اظهار و
مدرک اطلاق و عاقبت زیرا که در بعضی از اطباج مردم را از کمتر است
و در نقایس علی را در تیر بار و در دینی را و ای است درین و هر دو در میان

که چنانچه می خواند است و سخن خوار - اگر صحیح بود و در نه یا - حق -
نیکوترینش و نوری با علی حسی - که اکثر اناس از مقطعات ابن مؤمنان
بو نواس و در وقت جام طبع طبع و عدم کلام او تمام منقش است و در غیر
و در بعضی متنبی در صورت و کسوف مردم را که سبب تر صد است از او
کبت در بهای یک متفائل نیست و غیر متفائل و شایسته است خاص این متفائل و نوا
خاطر این علاج و دستوری اول سکین خیر مایل و نایب این کتاب
حق است نزد این فرقه از مشایخ است عربی - درین یک و تو هر چنان
بعد از بهای از لالا - و عبارت مستند بکلام و نایب منقش است و دست عادت
مستند به اصناف و نایب قمری از جماعت جمل اصناف قمری در اصل
کتابی از طایل - و ما انفعاله فی الدین با نظره - از است و شایسته است از
و الظهور و عظم ششتر که از انشراح است و در عکس و مجله زده
جمعا اصناف بنات ساهی و اصناف بنات و مساوی سبب است از
اسمی شایسته است - و اما سخن فی جمل مساوی است - شری علی الرحمن علی
کتاب نهج در خلاص جو کلمات - نقد افضل از ملک خرد چه سود
با و در حقیقت تیره غایب است کلام - می که در علم و در خوش از و چه سود
و با وجود ظلام کمال و فضل و در هر سرسام مشاهد و تسویه علم و در صف رفاه
مصر کمال را و در خط جمال و نیز با را و کما غاص و الا متفائل و جمل خرد بود و
جو ایزد و بهر سخنان جهانی در دیده و ادراک با ایمان با وید وانی چه خواهد بود
و اعتوب روح در زانو از حزن و کرب از خط این نصیحت و معانی این

جزا را صفی علی یوسف جگر و بدو بکلام دل گریخت خیال بنور ال محمد در
 بنده **تفسیر** من کبر وای خود نیست بسیار چی چیت **و** رسودا چی چیت
 چه عیب نه کیست **و** اما نه ای علم غیب که میرزا طیفه عرض چنین نیست
 بگویش جویش رسیده که چون علامه علامه ندیم دکان بر با طبع عامه است که
 لطیف است و خیال عار بهالت بر صحنه جهره و توشان شوق می کن کابل
 اسم و سمت دارند آید از کوه کمان جل جلاله و آفتاب امتیاز
 از افق مخالفت محسوس و اگر از کجاست اشتغال و تو از کجاست اشتغال
 بتوضیح و تافق علمی و تفسیر غرض علوم همی نباشد ضرورت جهت تلاشی
 تو هم که ذوق کمال از اشتراک استیفا نیست رساله در علم انشا که قواعد و قواعد
 از انشا کنند و در آن ساز و مخدرات خط مکسر که در بس برده و موافق
 بر خطه خط و در آنجا برین مقدمات صدق از دواج صحیح است بجا صیغای
 استعداده و در آن توان و فاعل آمد و فعل جان و نفس نشان پناه و فاعل نهاد
 بر سبیل احباب بنام این کتاب که **کیمیای انشا** است شروع شود و
 در هر خط که در آن صدق صدق و پرورده و کجاست که در آن صدق و کجاست
 و در آن صدق و کجاست که در آن صدق و کجاست که در آن صدق و کجاست
 بریزل و نظم جلیل موقوف بهمن و لا جرم این رساله را باحوالی که بعضی از آن بهما
 مستند است و بعضی مخصوص یک کتاب ترتیب داده اند و چون سبب است
 اشتغال طالبان مخطوب خاطر بود در توضیح عبارت کتاب اهتمام و
 و با تقاضای دیوان قدر و تقاضا از اول روز تا نصف شب تمام شود و اگر

و ضبط مکتب و رساله اسلام در بطما متعلق برین الماهم مشغول بود و بنابرین
 و تشریف و تشریف از خاطر اندکس بالکمال مکتب نگار و جرس است که خط خطا و
 و سوره را بدست عفو و انقضای محو سخته حال وجود توجیه را بنظر ضمیمه منظر دارند
 چنانکه استخفا را بر رویه کوه و تعلق باطن تعلیب خط و خط و خط و خط
 و امری شایسته و از حضرت و ماب کل مول لبان نفع و جان شایسته
 سبب است که خط حقیق از این نظر را در نظر اهل فضل مقبول دارد و در سبب کلزار
 گفتار این کتاب را از خزان اعراض خوش لبان محفوظ کرده اند و در خط و خط
 سبب را از این سبب را از امید فایده است خط و خط و خط و خط
 بر مقدمه و دو مقامه و خاتم اما المقدمه فنی بیان یافته علم الانشا و
 و غایت و فی ماب متعلق بر حصول المقصود و فیما فیما **فصل اول**
 فی ماب علم الانشا و موضوع و غایت بدانکه بنامی که در علم شایسته که
 که قلم از شروع در آن علم تصور مایست آن علم تصدیق بر مضمون تحت موضوع
 علم تصدیق بر مایست غایت آن علم که مایست شروع او بر سبب بصیرت باشد
 بر مایست علم انشا و در سبب است که هر یکی را از امور و کلمات و کلمات
اول او مایست علم انشا و در علم عرف به حاسن ال ترکیب المشقة
 من الخطب و الرسائل و مایست من حیث انما خطب و رسائل خطب علم انشا
 علیه که در انبیه و مایست من حاسن و مایست ترکیب مشقة خطب و رسائل
 ازین جنبه که آن ترکیب مشقة خطب و رسائل و مایست و اینست تعریف
 بدینست اجزای تعریف بیان اجزای تعریف کرده میشود و از جمله اجزای تعریف

و حسن
 و خط

یکی علم است و در اشغال این مقام و از علم قصد بقیت بمسائل با نفس سائل
یا نفس ملک یعنی بقیت را نمیخواهد و یا بشد نفس انسانی بسبب آن بقیت را نمیخواهد
برادر کالت احوال خزینه و درین قوه ایست هر یک از معانی گفته جایز است که در او
باشند و معرفت در تعریف بجهت این آورده است که متعلقش تراکیب است
و تراکیب از اجزای است و معرفت را است حال هر جزئیات بیکت و محاسن
جمع است یعنی نفس در او از تراکیب مرکب است و مشهور در محال منطقیست
و الاشیاء فی نفس با ضماینا و الحقیق کلام مولف من القدمات الباقیه و الباقیه
و المقتضیه و اوجیه ما ترغیباً و ترهیباً و کلیمه صمد را با حمد و الصلوة مع کون
مخاطب غیر معین یعنی خطبه کلام است مشهور که تا بقیت که شده است و معرفت
یقینیه و مقبول و منظور با یکی ازین سه جهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو و حالیکه
صمد را آن شرف باشد بجهت حضرت الهی جل جلاله و در و حضرت رسالت بنا
صمد صمد علیه و سلم و مخاطب این کلام معین نباشد بل هر کس که قابل استماع این کلام
باشد مخاطب است بآن کلام و در زمان حال است خطبه مشهور طمعه بکرم
بنوده است و المقدمه الباقیه و قضیه قضیه الباقیه یعنی مقدمه قضیه قضیه است
که افاد و یقین میکند و یقین بر واقع و ان الشیء که مع مطامعه لا واقع و واقع
اشا بملک ان یكون الا که یعنی بعضی عباد نیست از اعتقاد کردن که این شیء نیست
است مع مطابق بودن لطفاً اعتقاد مردم واقع را و اعتقاد کردن که نیست بلکه باشد
الا یجوز ان الاعتقاد و کرده است و مقدمه بقیه نیز مقدمه پیشش قسم است اول
آن اولی است و آن اعتقاد است که هر کس که عقل بآن ببرد تصور و نظر من اعتقاد

مقتضیه

و ملا خطیب کیست که بنما و قیاس مثل الكل اعظم من الجزء الواحد نصف الاثنین و یا
فقیهاست که قیاساً نشان آن اعتقاد است مثل الاربعه منقسمه مستساوین
یعنی زوج در جمیع الاربعه زوج قضیه است و قیاسی که با دست و دست و دست
بستاد و بین و کل منقسمه مستساوین زوج ثالث مشابهت است و آن قضیه است
که حکم یکسانه عقلی هر دو عقلی حکم بود و نفس بود و او هر کس بود و آن
که حکم یکسانه عقلی باطن باشد چون حکم بر خوف ما و غضب ما و این با وجه این است
که این را هیچ جرات است و آن قضیه است که حکم یکسانه باطن عقلی بر اوسط حس است
مکمل و قیاسی نفسی و آن قیاسی است که آن النوع المکمل عقلی بر نوع و آن
او که قیاسی حکم اتفاقاً قیاسی لا باء ان یكون من انک سبب که باقیه آن سبب معلوم
نباشد بکن و قیاسی که عقل حصول سبب را در حکم یکسانه بود و سبب نفساً
مثل حکم با آن غریب است و قیاسی مسمول فاحس جرات است و آن قضیه است
که حکم یکسانه باطن عقلی بر اوسط حس کقولی نور القیاس مستفا و من الشمس که چون یک
اختلاف شکلات نور به نور را حکم قرب و بعد قرار شمس او را که یکسانه عقلی حکم
میکنند که نور قیاسی است و در حد سیات نیز یکسانه باشد و در عقاید
قیاسی نفسی میباید و فرق بینها با نیست که سبب و جرات معلوم معمول
الما یستد و سبب و در حد سیات معلوم السبب و الما یستد است معاسد
متواتر است و آن قضیه است که حکم یکسانه باطن عقلی بر جرات عقلی که معنی باشد
باشد و اوطال انسان را که بثل حکم بود و اکلها المبارک و المقدمه الباقیه کلام
یقین من شخص للاعتقاد و فیله لایاده علم او و این را نیز معاد و یقین مقدمه مقبوله

کلام است که قول کرده میشود و از شخصی بکس اعتقادی که آن شخص است بسبب
 آن اعتقاد یا زیاده علم آن شخص است یا زیاده و بیش یا نایده آسمانی که
 آن شخص را شده است مثل سخن علمی و متعالی و انبیاء صلات الله علیه و آله
 و اطهار و انصاف یا حکم العقل بها بسبب ترجیح جانب الا حکام یعنی اطهار
 انصاف یا حکم عقل یا انصاف یا بسبب ترجیحی که جو انب احکام آن انصاف است
 بر جو انب دیگر که در جو حات اند و از رسالت مبینا کلام میشود و کتب اقدس فی
 العلوم و الخطب یعنی رسالت کلام است مثلاً که نوشته میشود و کتب اقدس فی
 اعراض که آن عرض غیر بیان علوم و غیر خطب است و کلام مشهور که کتب اقدس فی
 حج نوشته می شود و اگر کتب اقدس فی اعراض و کتب اقدس فی العلوم
 و الخطب خارج میشود چنانچه رسالت علیه که نوشته اند مثل رسالت شریفه و غیره
 و تمام خطب که نوشته اند مثل خطبه و عهد و خطبه نکاح و خطبه که در اول کتب
 مصنفه میباشند و در حقیقت در قلوب علم انب است که کتب اقدس از
 معاصی و محاسن خطب و رسالت از غیر این علم نیز دانسته میشود و اما در
 حقیقت مذکور در جو حقیقت آمد علوم دیگر خارج شده و نامی موضوع علم
 برقرار می شود علی العلوم بحسب تمایز موضوع آن علم و موضوع کل علم با حقیقت
 عن احوال و از آنکه معنی موضوع هر علم چیزیست که بحث کرده میشود و آن علم
 از احوال و از آنکه چنانچه بیان انسان که از حقیقت صحبت در هر موضوع
 علم است و از حقیقت کتب که کیفیت اجزاء موضوع علم است و حقیقت
 کیفیت اجزای صورت شخصی در موضوع علم است و از احوال و از آنکه

انشی لذاته او بجزیه الاعمال و بجزیه المساوی او لامر خارج می باشد و بعضی عرض
 نوشته است که لایق میشود و نمی دیگر را بسبب ذات آن شی یا بسبب
 جزو علم آن شی یا بسبب جزو مساوی آن شی یا بسبب امر خارج مساوی
 آن شی چون لایق او را که امور بر سر امر انب از او مسئله ذات انسان و
 چون لایق بجزو امر انب از او مسئله حقیقت که جزو است و چون لایق بجزو امر
 امر انب از او مسئله حقیقت که جزو است و بسبب و چون لایق بجزو امر
 او مسئله او را که امور بر سر که امر خارج مساوی است اما از و حقیقت انب بسبب
 جزو اعم لایق میشود و بعضی نوشته اند که مسئله و موضوع علم انب ترکیب میشود
 حقیقت است و مسئله و موضوع هر علم به موجب زیاده بصیرت شایع
 آن علم است بلکه تصدیق موضوع علم آن علم می باشد یعنی موضوع
 فطانی علم فطانی شی است زیرا که مسئله و موضوع و تصدیق وجود او از مساوی
 تصدیق و مسئله و مسئله علم است و از مسئله و مسئله و مسئله علم
 انب را بداند که هر امری که مرتب میشود بر فعل آن امر و از انب حقیقت
 که نهایت آن فعل است علم از آنکه باعث باشد در فعل بار بران فعل باشد
 نهایت که نیند و بعضی گفته اند که از انب حقیقت که نهایت آن فعل است و باعث
 نیست در فعل بار بران فعل نهایت که نیند و از انب حقیقت که نتیجه مرتب بران
 نماید که نیند و این طریق که بیان نهایت و نهایت که نیند و نهایت و نهایت که نیند
 مرتب باشد و بالاخر با حقیقت و اگر آن امر باعث باشد در فعل اعم از آنکه
 مرتب شود بران فعل باشد و آن امر را نظر بفعل معین کرده و مسئله و مسئله و

و نظر فعل کرده علت غایبه گویند و اگر نظر فعل معین نباشد بل غشی دیگر باشد
 حکم و حاصل گویند مثل ضربت تا و با که تا و است نظر بان که نهایت مرتبه بر ضربت
 اعم از آنکه با غایت باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است غایت باشد و نظر بان که
 نتیجه مرتبه بر ضربت نماید و اگر تا و با و با غایت باشد مر فاعل را بر ضرب
 اعم از آنکه مرتبه شود بر آن ضرب یا نشود و آن زمان نظر فاعل معین کرده تا و با
 غرض باشد و نظر بر ضرب کرده علت غایبه باشد و نظر غشی دیگر مثل ضرب کرده
 تا و با و حکم و حاصل باشد یا نباشد یا برین میان غایت و علت غایبه عموم
 خصوص ج باشد یا نباشد یا برین نظر از آن غایت اعم از غایت و عدم غایت
 باشد و علت غایبه اعم باشد از آنکه مرتبه شود بر آن فعل یا نباشد و با غایت باشد
 و ماده افترافی یکی نیست که مرتبه باشد و با غایت نباشد و ماده افترافی
 دیگر نیست که با غایت باشد و مرتبه نباشد و اگر غایت عدم با غایت معین
 بی مرتبه میان علت غایبه که از آن با غایت میسرست و میان غایت میانجی
 بود و بعضی غایت معین کرده آید که هر امری که غشی خود فعلی بر آن آن امر از آن
 که نهایت آن غایت گویند و از آن غایت که نتیجه مرتبه بر آن غایت است از آن
 گویند و از آن غایت که با غایت است مر فاعل را بر آن فعل آن امر را نظر فاعل معین کرده
 غرض گویند و نظر بر آن فعل کرده علت غایبه گویند و نظر بر غیر فاعل فعل کرده از جمله
 حکم و حاصل گویند مثل تا و با و ضربت تا و با که نظر بر ضربت و ضربت کرده و غایت
 آن نظر بر ضربت باشد از جمله حکم و حاصل است و با غایت میان غایت و علت
 غایبه عموم و خصوص مطلق زیرا که برین تقسیم هر چه علت غایبه است تا و با

و با غایت نیست

نظر غشی

نیز خلاق است اما هر چه غایت خداست علت غایبه صادق نمی آید و با غایت
 این معنی که گفته شد در مقدمه شروع و هیچ دخل ندارد اما غرض و علت غایبه
 سبب از و با و بصیرت معین شود و با آنکه تصور علت غایبه موجب از و با بصیرت
 نمیشود بلکه تصور غشی یا بعضی غلایان امر علت غایبه غلایان خلقت و دیگر که
 غایت و علت غایبه در علوم نمی باشد زیرا که نهایت آنست که غایت و علم نزد خداست
 از مقدار که غایت است تا برین علت غایبه قنات کن سبب یا استغناء معلوم باید
 در علت و علت غایبه علم است امر غایت محاسن و معایب تراکب شر و کبر
 و چون نظر تراکب در تعریف علم است و اعم است و واجب دید که با غایت عموم
 تراکب که عبارت از مرکب کلاسیست و اما تمام آن غشی را باید پس برین آن صلیان
 تمام است و اگر گفته **فصل ششم** فی مفهوم الکلام و تعبیر چون در
 علم موقوف علیه است پس کلاسیست بانی مفهوم علم و اقسام آن مقدم و کبر است معین
 الکلام لفظ موضوع مفرد و بهترین این تعریف موقوف است بر این لفظ و موضوع
 و معر که با جزای تعریف لفظ از روی لغت انداختن است و از روی معنی و لفظ
 بالانسان و از روی کلام و کلامی است و معنی لفظ غشی است که غایت معین بانی
 انسان یا در حکم یا بنی لفظ بالانسان باشد اعم از آنکه آن یا بنی لفظ معنی باشد یا شکل
 و فایده و قید و حکم نیست که غایت را که در امر معر و حاکم است و غایت
 فاعل باشد و از این تعریف معلوم شد که در از لفظ غایت غشت و از وضع شخص
 غشی معنی اطلاق آید و غشی الشیء الاول لغت معنی غشی و وضع خاص کرده است
 غشی است غشی که هر کاه که غشی اول اطلاق یا خاص کرده شود و دیگر و غشی از غشی

نمایی مثل فطر ضرب که از اطلاق آن فعل مخصوص معلوم میشود و مثل آنکه است
 غیر از اینهاست و مثل که از این جهت است اسکا تخری و حرکت یک اجزائی که
 جهت حرکت غیر بر غیر و بعضی حرکت نیست که در آنکه وضع تعیین یعنی لفظ
 جنب علی شای و این حرکت است و بهتر است در وضع لغات است که است
 جنب اولی و غیر و این تا بهر برین اند که وضع لغات است و فعلی است که در
 اولی باشد جنبی است و این تا بعد برین رفته اند که وضع لغات است و این است
 و هر یک را در این است و هر دو یکی از این است و هر دو یکی از این است
 که مخصوص بر این یعنی خود نفس آن است است و این باطلست و لفظ واحد
 معین متشابه و این موضوع می باشد که نفس است مخصوص باشد که معین
 متشابه و این بخاطر بود و این است که وضع لغات است و این باطلست و لفظ
 فعلی و در آنکه گاه باشد که وضع خاص و موضوع لغات باشد که در این فصل
 معنی مشخص کند و لفظ را وضع کند برای آن معنی مثل زید و عمر و تمام اعلام چنین باشد
 و گاه باشد که وضع و موضوع در هر دو عام باشد چنانکه وضع فعل معنی عام کند
 و لفظ را در از برای آن وضع کند مثل فعل و ضرب و گاه باشد که وضع عام باشد
 و موضوع خاص چنانکه در مضمرات و اخوات آن اما این که وضع خاص و موضوع
 باشد واقع نیست زیرا که بکلمات ادراک مشخصات اجمالا می توان کرد و این
 معنی کافی است در وضع لفظ مشخصات اما مشخصات ادراک بکلمات نمی توان
 کرد و المعهود مالا یزال جزو علی جزو معنا یعنی معنی و لفظ است که دلالت کند بر آن
 لفظ و این حرکت است و در جمیع اینها از تمام لفظ یک آنکه اصلا جزو ندارد

الف

مثل است که هر جزء ندارد دلالت بر معنی دارد و این جزو لفظ و بر معنی
 نه اینست که باقی نمایی مثل که جزو دارد و این جزو لفظ و بر معنی او دلالت
 ندارد و این حرکت از از زید بر معنی و یا بر معنی دیگر دلالت ندارد و این
 مثل علی است در حالت طبیعت که جزو دارد و هر یک از دو جزو او دلالت بر معنی
 دارد و اما آن معنی در حالت طبیعت مقصود نیست بل مقصود آن شخص معین است
 مثل حیوان ناطق و نمی گذارد از این معنی سازند که جزو لفظ او که حیوان و ناطق است
 بر جزو معنی مقصود دلالت دارد زیرا که آن شخص که حیوان ناطق است و ناطق
 معنی مشخص است پس لفظ حیوان و لفظ ناطق و دلالت و این است که بر دو معنی که
 هر یک از این جزو شخص معین است اما این دلالت در حالت طبیعت مراد نیست
 آنچه فکر کرد و شد معنی متشابه است اما معنی غیر از اینست زیرا که در حالت
 معنی معنی و معنی فعلی در حالت معنی حیوان و معنی ناطق مطلقا ملحوظ نیست مقصود
 لفظ آن شخص نیست و در کتب مجرای معنی است که در حالت طبیعت غیر از
 ذات شخص بر معنی دیگر که حرکت دلالت ندارد و معنی که آن لفظ می یابد
 از الفی بدالیه نه نشود اکنون بدانکه اگر معنی لفظ واحد باشد اگر لفظ است
 و وضع خاص و موضوع خاص است آن کل را علم گویند و اگر وضع عام و موضوع
 خاص است آن اسم و وصول و اما اشارت و اگر لفظ نیست از جنس گویند
 مثل هواد است و اگر معنی لفظ واحد باشد اگر لفظ باشد اگر حصول آن معنی در نهاده
 علی السویه باشد از استوائی گویند بجهت توافق افراد و در آن معنی مثل است
 که حصول معنی در تمام افراد علی السویه و اگر حصول آن معنی در افراد علی السویه

آن که در شکست گویند بجهت آنکه ظاهر را در شکست می اندازند که از شکست است
 یا از منوطی از جهت تفاوت افراد و فشار کثرت آن در آن معنی مثل لفظ و
 که در جواب قوی از شکست و اگر و کلمه یا بیشتر موضوع برای آن معنی داشته
 آن هر دو و کلمه را معنی آن گویند مثل محمود و جلوس و بسبب کسی که آن دو را معنی
 واحد دارد و مثل چشمه و دیده که هر دو موضوع برای معنی واحدند و مثل قاف
 و نزع که هر یک معنی کنان اند و چون در پیشین تعریف ترا و است مضمر نوازید
 تعریف ترا و است کرده آمد که هو تو از لفظین اولی الفاظ فی الدلالة علی الالف
 بحسب اصل الوضع علی معنی واحد و جهت واحد و بقیه الفاظ و خارج میشود و کلمه
 و البصیر زیرا که با الفاظ و افاده دلالت بر معنی جمیع میکند بلکه لفظ جمعی می یابد
 تا آنکه و البصیر در تعریف افاده دلالت بر معنی جمیع میکند و بقیه اصل الوضع خارج
 میشود و الفاظی که دانسته بر مثل بطریق مجازیه دلالت الفاظ بر معانی مجازیه
 اصل وضع نیست و بقیه علی معنی واحد خارج میشود تا کلمه و کلمه که هر دو دلالت
 بر معنی واحد ندارند و الفاظ متباینه مثل زید و حمزه خارج میشود زیرا که دلالت
 بر معنی واحد ندارند و آن جهت که هر یک از این الفاظ موضوعی برای معنی کنان
 غیر معنی لفظ دیگر است و بقیه فرجه و واحده خارج میشود و کلمه و کلمه که هر دو
 دلالت بر معنی واحد دارند اما جهت تعدد نیست زیرا که دلالت بر معنی بطریق
 تفضیلست و دلالت تعدد و بطریق اجمال و بعضی گفته اند که جهت تاج باطن
 حدود و نیست زیرا که ترادف از صفات الفاظ مفروض است و بعضی برون
 که در مرکب نمی باشد و این ان الانسان جالس و البصیر را معنی واحد را می یابد

و اگر گفته اند متعدد باشد یعنی یک کلمه موضوعی برای دو معنی یا بیشتر باشد اگر
 پس المعانی از مشاهده است بلکه موضوعی است بر معنی اولی برای هر یک از معانی
 این لفظ را نسبت به هر یک از معانی محل گویند و نسبت به معانی مشترک گویند اعم
 از آنکه هر دو معنی متضادان باشند یا نه یا نه و معنی متضادانند مثل لفظ
 که موضوعی برای جنس و طرآن لفظ را گویند که از تضاد است و آنچه هر دو
 آن باشد یا موضوعی برای دو معنی مثل تخمین که موضوعی برای دو معنی
 و برای شکلی و یا موضوعی برای شته از دو معنی مثل غیره که موضوعی است
 برای معانی کثیر و مثل چشمه و لفظ که و آنجا ب و چشمه زار و بان می بیند
 و مال لفظ و ال کرن و چشمه زار و زرد و میان و نفس و سوار و شکست
 و برگ و عوب از طرف اولی برآمده و کلمات است و در وقت مخصوص و شکست تا غیر
 و هر لفظ که برای معانی متعدد و متضاد باشد شاید که از معانی متعدد باشد و نیز
 و وضع علی وجه باشد و شاید که وضع واحد باشد که از ذات مختلفه خارج گردد
 باشد لفظ را هر یک از معانی و اگر لفظ متعدد باشد و فعل در میان آمده باشد
 که از فعلی است نسبت است اگر و افعی و ال مجوز است تا از فعلی که گویند
 مثل لفظ صله که بحسب لغت موضوعی برای دعا و تبارع این معنی نقل کرده است
 برای ارکان مخصوصه سر و مناسبت بر المؤمنین نیست که معانی نیز متضاد
 و لفظ صله و معنی اول حقیقه لغوی است و در معانی متعدده معنی از آنکه تا نقل نماند
 و اگر تا نقل نماند است و اگر تا نقل نماند خاصیت چون لفظ کلام که جماعت کربان از معنی
 لغوی معنی که جز است فعل کرده اند معنی مطلق و این را حقیقت و فیه خاصه گویند

و اگر فعل منسوب بجا است مخصوص به باشد از جهت حرف عامه که به فعل و افعال
مخصوص است برای کل یا به نسبت علی الاصل یعنی هر چیزی که به بالای جرس و از این
عامه نقل کرده اند برای دو باب الاربع یعنی چهار باب یا آن را فرض اول و چهار
اول و نظر را نسبت به این اول و نسبت کویند و نسبت به این ثانیا محاکمه گویند و اگر نسبت
مشا که است باشد بعضی امور آن نظر را مستحاکم گویند مانند اسد برای جنگ
و اگر نسبت غیر مشا که است است از اینجا فرض می گویند مثل جری اله و اگر فعل منسوب
به نسبت باشد آن را محاکمه گویند و نسبت کویند و نسبت به غیر مشا که است
است غیر مشا که است و از کلام کلمات مع الاسماء و این کلام و دیگر است که است
اصدی دیگری شده باشد به نسبت که فاده فایده تا می کند یعنی صحیح باشد است و دیگر
بر آن جناب که مخاطب منظر باشد امری را که محسوس بود در اصل کلام علم را که می کرد
و در کلام بر باشد یا محسوس و کلام غیر نسبت یا انشائی زیرا که کلام و را نسبت
کلامی که میان مسند و منوالیه می باشد نسبت و دیگر در خارج دارد یا نه اگر دارد
غیر نسبت و اگر ندارد و انشائی و کلام انشائی احتمال صدق و کذب ندارد و اگر کذب
و کذب را نسبت به مخاطب و عدم مخاطب نسبت کلامی به نسبت خارجی و انشائی
نسبت خارجی می تواند بر اصل صدق و کذب نه است باشد و منطقیان این
سبب کلام انشائی را مقیده میگویند که مقیده نزد ایشان کلام نسبت که احتمال صدق
و کذب دارد و بنا بر این نسبت است از آن مقصود است که باید و باید و دیگر کلام
انشائی دلالت میکند به دلالت و مقیده به طلب نمی یابند که دلالت میکند
نسبت که مقصود از آن حصول شی است و در صورتی که نسبت به حصول شی است و اگر

یا نه اگر نسبت آنرا است ختام گویند و اگر نسبت با مقصود حصول شی است
در خارج با عدم حصول شی در خارج اول را با مستحاکم گویند و باقی الی ان
و با مضاعف و غیره و ثانیا را که مقصود عدم حصول شی است در خارج با است
نمی گویند و باقی الی انها سس گویند با مضاعف و غیره و اگر دلالت کند به طلب
شی به دلالت وضعی آنرا نسبت گویند و این مقید می شود و تفرج و تفرج و تفرج و دیگر
تمکیم هر یک از این اقسام می کافی نه مخاطب را از آن فی الضمیر خود و کلام خبری است
صدق و کذب دارد و زیرا که کلام خبری را دو نسبت است اول نسبت کلام نسبت
که میان مسند و منوالیه و نسبت دوم نسبت خارجی نسبت که نظر از نسبت
کلامی کرده در خارج میان ذات مسند و منوالیه و مقصود نسبت که نسبت کلامی
مطابق نسبت خارجی است کلام را صدق و کذب و اگر مطابق نیست کاذب گویند
مثل زید یا کرم نسبت قبای که تمکیم بر مذکور است است اگر این نسبت مطابق است
خارج نسبت صدق است و اگر مطابق خارجی نیست آنرا کاذب گویند و اگر مطابق
و عدم مطابق در خارج است خارج احتیاج کننده از حق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارجی
مطابق نسبت کلام است آنرا حق گویند و اگر نسبت آنرا باطل گویند و دیگر آنکه
محرک و صده و اخبار و اعلام باشد مقصود از کلام خبری اناده و اعلام محسوس
کلام نسبت مخاطب را یا مقصود اناده و اعلام علم کلام نسبت مخاطب را اول
فایده دیگر گویند و ثانی را لازم فایده خبر و در محاورات و محاورات معنی نماید
بسیار تعلقت زیرا که در محاورات غالب مقصود و تسکیم است که نسبت جمله
که در ذات مخاطب موجود است عامل است بآن و اگر نه مخاطب است به معنی

اعلام است و اجتناب از گفتن کلمات مستند از قضا و حکم نیست مگر خطاب سطر
 اقصای او باوصاف جلیله و تنگ نیست که چون میگوید و اخبار باشد
 از اخبار مختصر لغاتین مذکور نیست است اما گاه باشد که مقصود و حکم از القای
 کلام خبری است یا آن معنی باشد مثل اطمینان و مثل صفت و در صورت که مقصود و حکم
 القای این سخن از اخبار از حد و جرح و تشدیدی صفت است بلکه مقصود و انشای
 مشابه و انشای بی وجه و تشدیدی است اگر چه بصورت کلام خبری اند اما مقصود از
 انشای بیست اندوگاه باشد که مقصود و حکم از القای کلام خبری امری دیگر باشد
 چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت میکند از آن عوان که ربانی و ضعیف است یعنی آن
 صورت اظهار میکند آن زن بخیر و بخیر را برادران هر یک از خلاف ممال
 بود که بر سر و چنانکه حق تعالی حکایت میکند از کربای علی السلام ربانی و
 من العظمی که مقصود از این سخن اظهار ضعف و خضوع است چون حق تعالی بجهنم بیا
 باغضاب و عذاب و عفت و رحمت و دل سالکان مسالک مبارک و رحمت
 حرم کعبه قبول بر جای رحمت و صفات متفرع مناسب چنان دید که در این فایده
 باغضاب بیان داشت متفرع سازد و بوسه آن غیر مطالب را بر ترحمت تمام و
 صفات متفرع تا که بخل و شایع علم است تحقیق معنی داشت بخشی کرد و در حد
 بسط صفت بطراز ذکر صفات موصی **فصل** **الانسان**
 فی بیان الملائكة و الصفات و لغات الکلام تطبیقة المقصود المقام من صفات یعنی طایفه
 کلام مطابق بودن کلام است موصی مقام را با صفات کلام و مقام هر چه مخصوص
 و معنی مطابق کلام موصی مقام را نیست که هر نوع خصیصه است که مقام نیست

کلام مثل بران خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب بلغ باشد و مستکر بقدر در تلب
 انکار مخاطب کلام که باشد اگر انکار باشد ناکید بیشتر و اگر کثرت باشد ناکید غیر
 کثرت و اگر مخاطب بلغ باشد یعنی نکر مخاطب با قیاس باشد نه از خود باشد
 کلام بلغ باشد و چون در این صفت کلام که در قرابت با صفت کلام خود
 موقوف علیه و اطمینان با صفت کلام است بنا برین تعریف صفات کلام که
 میشود و صفات الکلام بطریق ضعیف الالف و ثانی الکلمات و الصفات مع
 یعنی صفات کلام خاص بودن کلام است از صفات نالیف و ثانی الکلمات و صفات
 و اخصت بیان امور مذکور باید که در آن صفات کلام معلوم شود و صفات
 کون الکلام غیر مطابق للقواعد التجویذ المسهورة یعنی ضعف تالیف مطابق نبودن کلام
 در قواعد تجویذیه و در مثل ضرب کلام و غیره که غیر کلام است و در بعضی از کلمات
 و کتب الخط و ترتیب متفرع است از علم مکتبی علمت و کتب الخط و ترتیب
 مقدم بر تلب که مفعول را برین مخالفت است مشهور و جهل است و در بعضی از کلمات
 که صفات قبل از کلام مطابق واقع نیست زیرا که از استمال عرب مخفی شده است
 غیر متفرع را به لطیف است که مقدم است بنا برین کلام با خط مقدم مرجع الیه غیر کلام
 غیر متفرع از آن و در ثانی الکلمات کون الکلمات تطبیقة المقصود المقام من صفات یعنی طایفه
 تطبیق برسان بجز فعل آن بسیار است مثل ع و لیس و قرب و قرب و اول و ثانی
 آنست که در قرب بیکان فقر و تنگ نیست که هر یک از کلمات مع قطع نظر از
 ترکیب ضمیمه است اما از اجتماع کلمات مذکور برسان نقلی و ان میگوید که بسبب فقر
 طبع مبتدیه است و در این فعل آن کثرت است مثل قولی بی تمام **فصل**

و دیگر چون مجاز را لا بد است از علاقه اگر علاقه غیر متناهی است باشد از آنجا که
گویند مثل غلطی که اطلاق میکنند بر لغت و قدرت و علاقه میان دست و لغت
اینست که دست مصدر لغت است و لغت را لغت نامیده است لغت با
دست و قدرت است اینست که اگر غلط و قدرت از دست است و افعال را
بر قدرت مثل ضرب و غلط و افعال را از دست و قدرت یعنی با هم مترادف می
باشد دست مثل غلط و غلط مثل دست که غلطی که غلط است با دست و علاقه میان
دست و قدرت است که در آنجا که آن شخص غلط باشد اصلت بر قدرت
یعنی در دو معنی می بینیم و در تفسیری با هم یکی است مثل غلطی که با دست
اما لغت که لغت را می گویند و لغت را می گویند و لغت را می گویند و لغت را می گویند
و جهت اطلاق اضافی بر آن لغت است که با دست و علاقه میان دست و قدرت
صافه را نشانه و تفسیری با هم یکی است با هم یکی است با هم یکی است
که در او از لغت نیست و لغت که با دست است سبب نباشد بنا برین
گفته را در آن نباشد که دست و تفسیری با هم یکی است با هم یکی است
مثل غلطی که با دست است و لغت که با دست است و لغت که با دست است
و تفسیری با هم یکی است که در زمان ماضی بر آن غلطی صادق بوده باشد نیز مجاز
مثل قول الله تعالی و اتوا الی اموات یعنی آنکه از آنکه می بود و اندیشه بر آن
است از ایشان بدین طرز که در آن حال اطلاق است و بعد اطلاق غلطی که
بر اطلاق هم ماضی زمان ماضی است که در آن وقت بر آن صادق بوده
تفسیری با هم یکی است که در آن با این تفسیری در زمان مستقبل نیز مجاز است مثل قول

اما فی آنکه قرآن معنی عیسوی که اهل مسیحیت و مجوز در حالت عصر حضرت وشی باجمش
نیز مجاز است کقول الله تعالی فلیدعنا ویدعنی ما ویدعنی ما ویدعنی ما ویدعنی ما
با هم حال در آن غلطی نیز مجاز است کقول الله تعالی و اما الدین ابجبت و هو غلط
وجه اندر او از لفظ وجه جرت است که لغت در و حالت و تفسیری با هم
آن غلطی نیز مجاز است کقول الله تعالی و جعل له لسان صدق فی الاخرین
هر از لسان صدق و کرجی است و لسان است و لغت و کرجی را در لغت است
باشد استعاره گویند چون بنای استعاره قیام بر تفسیری است غلطی که در کلام
اضافی غلطی و قبل از شروع در بیان مباحث استعاره میان تفسیری و واجب دید
مفصل فی التفسیر و از کلام الله تعالی بطلان موالد الله تعالی موالد الله تعالی
از معنی معنی المعانی یعنی تفسیر بطلان و لغت است بر تفسیر امری و امر و کرجی
از معانی و ولایت و در اینجا معنی هدایت است یعنی راه بود دست بر تفسیر
امر ای الی آخره اما تفسیری که در مجاز است از لغت موالد الله تعالی موالد الله تعالی
آخری معنی با کلام و کرجی تفسیر لایکون علی وجه الاستعاره و ولایت و تفسیر
یعنی هدایت است و امر اول را مشبهه زمانی باشد به وجه تفسیری که را و تفسیر
گویند غلطی که لا بد است در تفسیر از طریق وجه تفسیری و ادوات تفسیری و تفسیر
حسی ظاهر می شود و تفسیر و تفسیر از تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
مصری فرموده است **تفسیر** اما الله تعالی کاس و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
و کم پیدا و امر تفسیر **تفسیر** و تفسیر را چون هدایت که در تفسیر و تفسیر و تفسیر
مرآن و امر که تفسیر است ماه چهارده کاسه است و ان ماضی تفسیر

یعنی خلق کثیبت نفسیه که در مشتمل از آن کثیبت نفسیه است
 بکلیات نفسیه است نه به جزئیات است نه به اشخاص است نه به احوال است
 شعر و کمال الحیوه نفسیه را در آن قرار داده اند و در آن
 بنابر دماغ حس است و حیات غیر محسوس نشانی از شعری است که در دماغ
 کتب گفته است **بیت** از هر دو کوه از امانی دماغ و پس از آن
 مکان جان دارد و حیات منزه است و آن محسوس است و لا محاله معقول و باکی
 خالیست و دیگر محسوس نفسیه را در شعری است که در دماغ گفته است
 کان فی الشعریه از انصوب و تصفیه اعلام با قوت فشرک علی طایفه از
 درین بیت مشبه به خلایق است زیرا که اعلام با قوت که در بالای تیرها در بر جده
 باشد در خارج نیست بل امر است که قوه خیال نموده است اگر چه اعلام با قوت
 در خارج در بر جده نیست الا از دماغ حسنه نشانی دیگر از شعری است که در دماغ گفته است
 گفته است شعر و در آن نشانی فوق القیون که تمام شعری عشق و محبت است
 درین بیت شعری عشق و محبت را در خارج موجود نیست بل امر است که در دماغ
 خیال کرده است اگر چه علی الاطلاق شعری عشق و محبت در بر جده موجود نشانی از شعری
 پارسی چنانکه انوری گفته است در صفت شعری عشق و محبت در بر جده که گفته است
 بر خود بجان انمی که با یکدیگر جان حبس است درین بیت مشبه به حیاست
 زیرا که انمی که با یکدیگر جان حبس است در خارج موجود نیست بل امر است که در
 خیال خیال آن کرده است اگر چه انمی که با یکدیگر جان و حبس از موجود است
 و با یکی و هیبت و دیگر محسوس نفسیه را در شعری است که در دماغ گفته است

افضل فی المشرق مغناجی و مستوفی زرق کایاب اغوال و مستوفی زرق
 یعنی مکانهای که در کتب است و اینها با اغوال یعنی دماغهای
 غولان است مشبه به است و در آن تحقیق بل امر است که در دماغ
 کرده است و در کلام پارسی چنانکه آمده است **بیت** نشانی از شعری
 بر در زنده است و از غول است و در کتب است و در دماغ است
 و از اغوال که مشبه به است و در آن تحقیق بل امر است که در دماغ
 و در میان دماغ و خیالی است که خیالی است که در دماغ است که در دماغ
 است و از اغوال که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 قوت فشرک از دماغ حسنه و در آن بین میان مشبه به بر جان
 احوال که بین مسکین است واجب دیگر از دماغ حسنه و در دماغ است
 که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 فی تحقیق او تحقیق یعنی در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 تحقیق یا خیال که آن امر از با دماغ اختصاص باشد مشبه به در دماغ است
 آن در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 الا بر سبیل خیال و تاویل و تفسیر که در دماغ است که در دماغ است
 تفسیر مطلقاً ثابت نیست و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است

از وجهی نیست که متعدد باشد که از یک واحد نهاده باشد آن با تمام هست
چنانکه مطلق گفته است **شعر** خلقت لولیا و لیل و اشد الا و لولیا قاطع
الرباح **درین بیت** وجه شبهه امور متعدد است و تمام هستی اندر وجه شبهه محسوس
رباعی بحسب لولین و لیلین اعدا ال تمام و لولیا قاطع که کسر سن است کوشه
چشمه و این امور متعدد و محسوس اند و در باری چنانکه مولف کتاب گفته است **شعر**
جوان بسیار خفته شکل در یک بوی آن **چنانکه** در پدید یک نام و وجهی که
از آن **تشبیه** کرده است غیر از یک نام محسوس و شکل و لون و بوی و این
متعدد و نام محسوس اند و با عقلیت یعنی تمام آن امور متعدد و عقلیت چنانکه از لولیا
معنی گفته است **شعر** و لولیا کلاما بیدری ال ضمیر و مع الصفا و کینه و لولیا
درین بیت وجه شبهه که میان کل و جزء و میان آب و شکر است آن امور
متعدد است که تمام عقلی اند که آن ظاهر کردن بخند با همت و قی که با صفا
و انحاء کردن بخند با طهر است و قی که در است و است با صفا و در یک نام
چنانکه مولف کتاب گفته است **شعر** بقدره و دانش و رتبت عقل کل از نام
که فی الواقع نباشد کسر که باشد در ترانامه **تشبیه** کرده است مجموع را عقل کل
نموده و دانش و رتبت و این امور متعدد که وجه شبهه اند تمام عقلی اند چون قیام
و وجه شبهه معلوم شد به دیگر در صورت که تشبیه نیست نیست که با باشد که جز
جزئی است که در آن خصوصیات کل آن که این معتر کرده است **شعر**
کل الی برین صفت **فار** فانظما تا مکرر و انشأ **درین جا** وجهی را
از اوصاف فیون هستی که از انبساط بعد از انقضای حاصلست نظر کرده است

بجایی

یعنی یعنی که اگر برق معروض حرکتین با شطاطی و انقضای حاصلست **شعر**
و بهینگی که صفت را معروض حرکتین انشائی و انقضای حاصلست و وجهی
و دیگر را در وجهی که نظر کرده است تفاوت قول قائل که دانش کل آنه
الانشاء که در اینجا از شمس معروض حرکتی که بحسب حس منبسط و بهینگی انشائی
و از تشبیه کرده است بهینگی که حاصلست از آیین مع حرکتی که در کمال
و درین کلیت اوصاف دیگر را غیر از حرکتین نظر کرده است مثل سبزه
و انشائی و در یک نام باری چنانکه شاعر گفته است **شعر** در سبزه ترکان
ساعت مرغانی **برانش** چون کمان بودم از آن بیدار بران **پهل** **در اینجا**
بهینگی را نشان داده اند معنوی طاعت را بهینگی کرده اند و در صورتی که کمان
و بهینگی و دیگر غیر از حرکتین نظر کرده است **شعر** تفاوت قول طوطی شاعر **شعر**
خاکست که در چشمش تا که در **مستقل** چون ششهای ساعت در یک **دول**
در اینجا بهینگی انشائی کرده است از متصل رفتن خاک پای محبوب که درین چشم عاشق
و کاه و چشم دیگر و از تشبیه کرده بهینگی که انشائی کرده است از متصل رفتن یک
ازین تشبیه ساعت و تشبیه دیگر و در همین چهار دان شده خاک را از جای خاک
بیکر نظر کرده است **عل** امر دیگر را نظر کرده است که آن صفا و بهینگی است یعنی
و چشم و در تشبیه صفا و دیگر نظر کرده است **بدر** که با باشد که وجهی که
صفت باشد و آن مقدار چنانکه این معتر گفته است **شعر** و الدلیل کافه **الر**
لاح **من الصباح** طرا از غیر مرقوم **میلان** صبح و طرا از امتداد طوطی
تفاوت بسیار است و شاعر از انشائی نظر کرده است **شعر** که در صفت که آن

مقتضی حال صبی باشد چنانکه گشت و گفته است **بیت** که می انداخته ای سلاح و مقتضی
نمای سلاح یعنی تمام سلاح مقتضی یعنی هر سلاحی که خارج جنگگاه دیده باشد و در جنگ
مقتضی است اما مقتضی چنانکه مقتضی تعالی فرموده است که در ظاهر اطمینان
مرد و انحراف مستقیم و بیجا نیست اسلام است و این را مقتضی است **بیت** که
در استعاره با لکن به تشبیهست یعنی زلفش بکلمه یا کلمه که تشبیه کند و استعاره
انبات امر است که مختص باشد به تشبیه و از برای تشبیه که در انبات این مختص است
که اول است بکنند بر تشبیه بر تشبیه شامش از شعر عجب چنانکه گفته است **بیت**
داده المینه نسبت اظهاره . الفیت کل غنیمه لا تنفع . یعنی وقتی که در آن
جنگ خود را تو به غنیمتی که با ویری هیچ نفع نخواهد کرد و شاعر در نفس خود تشبیه کرده
مرک را به سبج در املاک نفوس فقر و غلبه و اظهار را که از نوایم نسبت بهمت
مرک انبات کرده تشبیه مرک را به سبج استعاره با لکن به تشبیه انبات اظهاره
استعاره تشبیه کرده و در توانی مطبوع است و مولانا صمدین در موطا نیز آورده است
که معاصی بین ای سفیان در خلافت خود چهار مرتبه بود و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
بسیادت او زود بود معاصی که صاحب فروش بود بکاف بشت و این بیت را گویند
بیت و غلبه ای باشد بر اینهم . انی لرب الله لا اضعف . یعنی دلبری نمی
کنم که از شادی گفته اند بر ناخوشی هر دین عادت و بر اقر و توفیق نوم و دلبری
المن یعنی صفت چون بر تخلص و غیره بکاف است سابقین که از این تشبیه و تشبیه
و شامش از شعر باری چنانکه انوری گفته است **بیت** باران بخوابان که بود و غلبه
از ناخن حلقی به جبهه چیت باد . تشبیه کرده است شاعر را و تشبیه خود را

محبوبیت زود و در عرض طلال بر اطمینان نور تمام و در غم چهره را باخشن که از غم
خویشاں محبوبیت زود است حبت ماه انبات کرده تشبیهی که شاعر در غم خود
ماه را به صورت محبوبیت زود کرده است استعاره با لکن به تشبیه و انبات
از غم چهره باخشن چنانکه مولانا استعاره تشبیه کرده استعاره با تشبیه و تشبیه
به تشبیه زود که استعاره با معاصی ان نسبت بهمتی که علامه مستعاره و تشبیه
با معاصی نسبت بهمتی که علامه مستعاره با علامه مستعاره باشد اول استعاره
مطلقه که تشبیه عجبی است و در اینجا هیچ گونه تشبیه مستعاره و تشبیه و تشبیه
و در کلام باری چنانکه شاعر گفته است **بیت** هر طرف سر دی و هر سو خوشی و دل
من که گشتی غمی به غمی دیگر . شاعر درین بیت تشبیه کرده است تشبیه و تشبیه
و تشبیه امری که علامه مستعاره با استعاره تشبیه کرده است و تشبیه و تشبیه
یعنی ذکر کرده باشد شاعر از آن معاصی ان باشد بهمتی که علامه مستعاره و تشبیه
این را **بیت** غزل را از او تشبیه حاکم . غلبت بکلمه نهایی الممال
یعنی همه در حبس است هرگاه که تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
کردنهای مالش بهمت خوانندگان استعاره کرده است و معاصی را به تشبیه
معاصی عرض صاحب خطاست چنانکه در معاصی ان نسبت است که او را تشبیه
و بعد از آن وصف کرده است و در آنکه مستعاره است و تشبیه و تشبیه و تشبیه
که مستعاره است و در کلام باری چنانکه شاعر گفته است **بیت**
سرد و گرمی که با تشبیه . کسیر دل غنیمت باشد تشبیه . درین بیت استعاره
کرده است سرد و گرمی است محبوب را و بعد از آن وصف کرده است سرد و گرمی

مستعار است به پیشین که علامت ثابت محسوب است که مستعار است و ثابت است
 مخرج کوید یعنی آنرا که مستعار باشد یعنی که علامت مستعار باشد مثل قول الله تعالی انک
 الذین اشرتم و اعدلا بالعدی نماز بخش مجرایتم و ایت کریمه استعاره است
 اشرتم را مستعار الی اعدلا و انکره استبدال دادن و مستعار است جز آنکه
 اشرتم است و اعدلا ساخته است یعنی که علامت اشرتم است که آن را بخش
 دو کلام باری چنانکه گفته است **مستعار** به شوم همان مردم چنانکه
 آن بری از چشم مردم چون که می باشد **نشان** درین بیت استعاره کرده است
 بری محبوب را بعلت آنکه چنانکه بری نازک و لطیف است محبوب نیز لطیف و
 نازک است و اعدلا ساخته است یعنی که علامت بری است که مستعار است
 که همان بود مستعار چشم مردم و گاه باشد که استعاره مجر و مخرج بود و چون
 چنانکه شاعر گفته است **مستعار** بری اسم شایک السلاج مقتد **نشان** اعدلا
 لم یضبط درین بیت شایک السلاج مقتد چنانکه مستعار را که جعل شایست
 و توله بطلان و مفضل و صفت مستعار را که است **نشان** دو کلام باری چنانکه
 شاعر گفته است **مستعار** آن ماه شب چهارده از ما چه جدا شد **نشان** درین
 شب شاعر چنانکه گفته است **نشان** درین بیت استعاره کرده است که مستعار
 و شب چهارده که علامت مستعار است که است و ذکر کرده در اینجا که
 مستعار را که مستعار است که علامت کرده و در شایع اغت از اطلاق و تکریر
 دو علم بیان استعاره را چنانکه ذکر کرده اند اگر در بیان شایع مذکور بود
 مباحثی که متعلق بآن اقسام است شروع کرده شود و می با سهاست لفظ است

نشان

کتاب

که مناسب این سالیت و اما آنچه از اقسام استعاره می باشد را در کتاب بسیار
 می بینیم البتة آورده شده است خصوصا در کتاب باری و مستعار
 تمام و اعدلا همان کتاب مطول آن معنی جلاله است و فی الحقیقه کمال علم است
 و فی حقیقت که تمام تمام علم معانی اعدلا و علم بیان و کلمات بدیعی
 و مستعار باشد و التوفیق نمی عزیز لا یصلی الا بعد غریب و چون صورت مستعار
 استعاره در آینه حقیقت با حسن و چه نمود و شده اجلاس عروص که است
 برنده نظر ساید صفت صفت انما و چنانکه بود و رعایت اعدلا و اعدلا
 مقتضای حال ظهور می آید **الفصل السابع** فی بیان الکلمات که است
 و لغت عرب ترک تقدیر را گویند و مصدر است عربی است که گویند
 اصطلاح برده و معنی اطلاق میکنند که معنی مصدر که فعل شکر است یعنی ذکر کردن
 و از اوست طرود مع حوازا را است لازم و لغت را گویند که گویند و معنی را گویند
 غده و لغت را گویند که مراد از لازم معنی حقیقی آن لغت باشد مع حوازا را است
 آن معنی حقیقی مثل طرود النجا و کجی و بدنه شکر است و مراد از طرود النجا و لازم
 معنی اوست که آن طرود قاست است مع حوازا را است معنی حقیقی که آن طرود
 بخا است و باین تفسیر ظاهر است که کلمات غیر مجازی است زیرا که کن است اوست
 لازم معنی حقیقی است مع حوازا را است معنی حقیقی بخلاف مجاز را است غیر آن
 زیرا که مثل رعایت اسد فی اللام را است و خوان مغرر سبب نیست بلکه مراد
 رجل شایع است حاصل الکلام نیست که مراد از کلمه مستعار با معنی حقیقی نیست
 معنی حقیقی مع عدم حوازا را است معنی حقیقی با غیر معنی حقیقی مع حوازا را است

معنی جفتی اول را حقیقت گویند و ثانی را محال و ثالث را کمال است اما در کمال است
 ارادت معنی جفتی واجب نیست زیرا که جایز است که بگوید فلان طول است
 و در اینجا و نباشد و بگوید فلان فلان است و محال است که جفتی
 است و است و محال است و لا غرور و کمال است و محال است که جفتی
 الفاظ اثبات کثرت نیست که آن معنی کرم است اما آنکه در کمال
 و فصل باشد یا نباشد و اتفاق فلان بر کمال است و کمال است و حقیقت
 و تصریح است زیرا که ایت است و ایت است و ایت است و ایت است
 لا سجد فی الشیء هر دو عبارت در افاده مساوی است و در اینجا است
 اما تفاوت دارند زیرا که ایت است و ایت است و ایت است و ایت است
 و در اینجا مساوی است و ایت است و ایت است و ایت است و ایت است
 است و معنی است و ایت است و ایت است و ایت است و ایت است
 و تفاوت میان آنکه فصل است یا کمال است و ایت است و ایت است
 و کثیر الیه و کثیر الیه است و ایت است و ایت است و ایت است
 کثرت را که لازم کثرت نیست و ایت است و ایت است و ایت است
 ضایع نیست بسبب آنکه وجود و لا وجود و لا وجود و لا وجود
 معنی که وجود و لا وجود و لا وجود و لا وجود و لا وجود
 می باشد و بعد از این طریقی که ایت است و ایت است و ایت است
 و طریقی و در و ایت است و ایت است و ایت است و ایت است
 و ایت است و ایت است و ایت است و ایت است و ایت است

یعنی توفیق فکر کردن نمی آید غیر مقصود که را یا نباشد و از آن که مقصود
 بر مقصود و محال است که محال است که محال است که محال است که محال است
 از این کلام طلب عطاست و سلام و توفیق چیست که نباشد که محال است
 میشود و محال است که محال است و از اینجا است که محال است که محال است
 و صاحب معنی توفیق از این است و از این است و از این است و از این است
 و میان مقصود و ساطع باشد و از این است که محال است که محال است
 نیست مقصود و که ضایع نیست محال است و ساطع است و از این است
 اشغال از این کثرت سوختن نیست و از کثرت سوختن نیست و اشغال کثرت
 طریقی و از کثرت طریقی اشغال کثرت سوختن نیست و اشغال کثرت
 کثرت معنی اشغال مقصود که ضایع نیست و این معنی ساطع طریقی
 که آن اشارت نیست و از این است و از این است و از این است و از این است
 میان معنی غیر مقصود و معنی مقصود و آن را در کثرت سوختن سوختن
 گویند که از بعضی الوساده اشغال میشود و بعضی اشغال است و از این است
 و است بر بلا است و حقیقت و این صورت میان بعضی الوساده مقصود
 که حقیقت است یکی است و است که آن بعضی القیاس است و از این است
 القیاس معنی مقصود که حقیقت است و از این است و از این است و از این است
 پس که حقیقت با فراطع است که از آن است و از این است و از این است
 اعتقاد بر توفیق نیست و قیاس اما در اشغال از بعضی القیاس است و حقیقت
 حقیقی است که هر کس در باطنی نظر بر این طریقی نیست و این را نیز در کثرت

کجاست منها ایات ذات مطلع عقد و زنا و قافیه ایی ترجیح میست
 که حد کرده شده است آن شعر یک بیت که و قافیه دارد و هر یک از این
 همه چند بیت اند که مطلع دارند و متحدند از جهت وزن و قافیه و آن
 بیت مخصوص را در مطلع میگویند و آن بیت غالباً مکرر میشود و گاه
 باشد که مکرر نشود یعنی در میان دو قصیده از ایات مثنوی دیگر فکر می باشد
و میر که بعد ترجیح مترتب باشد یعنی که سابق است بر و ترجیح بر و ترجیح نیست
 یعنی باز کرده اند و عقد کرده اند از معنی لغوی فعل کرده برای این نوع از کلام
 منظم و معنی کرده اند باعتبار اینکه در این نوع که در بند ترجیح می باشد **و قافیه**
 پتان و خفایان فی قافیه و وزن مخصوص به این نوع شعر و اولها و قافیه
 یعنی رباعی دو بیت اند که متفق باشد هر دو بیت در قافیه و وزن یکی که متفق
 بآن وزن این نوع شعر و بیت اول و قافیه و استند باشد و در نتیجه است
 که این نوع شعر که است از چهار صورت است یا یکی که این شعر را با قافیه
 مطلع باقی کنند **و مطلع** ایات متحد الوزن و القافیه مطلع میگویند
 بیت اند که متحدند در وزن و قافیه فی مطلع که اگر مطلع و استند باشد که
 برود از بیت باشد خلافت قافیه است و باید که ایات مطلع اول از ایات
 قصیده باشد **و مطلع** مصدر تکلفی میگویند از قطع قطع مطلع و مطلع و در
 لغت القطع و التفتی مطلع منه از یک معنی فعل کرده برای نوع مکرر از کلام است
 کرده اند و مناسبت بین المثنوی است که این نوع کلام منظم که فی مطلع است
 تا آنکه باده از قصیده است **و القافیه** بیت واحد و قافیه و قافیه ترجیح می باشد

یک بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه و این نوع شعر را
 بیت میگویند که یک بیت است و **المثنوی** ایات متوافقه الاوزان و القافیه
 المثنوی کل واحد منها دو قافیه یعنی یعنی مثنوی چند بیت اند که متوافقه در وزن
 و قافیه اند و قوافی و هر یک از این ایات دو قافیه دارد و در نتیجه این نوع
 منظم مثنوی است که هر یک از این ایات دو قافیه دارد و نظر برین خصوصیت
 کرده مثنوی گفته اند **المطلع** هو المصارع المتفق فی الوزن و القافیه مع المصراع الآخر
 المتفق فی الوزن و وزن القافیه یعنی مطلع مصراع چند بیت که متفقند در وزن و قافیه
 مع مطلع آخر که این مصحفیت در وزن و قافیه است و قافیه و اگر در هر یک بسط است
 متفق باشد و قافیه یک عدم دارد و این معنی و بعضی از اصناف شعر را
 مطلع که متفق در وزن و قافیه با یکدیگر اقل آنها مطلع باشد و چون ایات مطلع
 مکرر شود باید که هر یک از این قافیه واحد باشند و مولا ناجیه میفرماید
 در رساله اش که شصت بر علم و قافیه و در مطلع گفته است که مطلع از چهار
 مطلع نامده مطلع می باشد **و مطلع** که در تمام این اقسام را شصت گانه است
 و محسن و مسدوس و مسجع و منقذ و منقذ و منقذ **و مطلع** چنانکه شاعری گفته در بارش
 زاده ای قافیه با قافیه می باشد **و مطلع** که شصت گانه است و چنانچه
 پیشه یکی که در کتب افشا شده **و مطلع** کل خوشی باده که بر تن خود پیرم
 ابرو قافیه با قافیه که شصت گانه است **و مطلع** که در کتب افشا شده
 ناله و غای شده و شصت گانه است **و مطلع** باغ شده و چنانچه با شصت گانه
مجلس و در بی چنانکه صفی الدین ابن برابره می گفته است **و مطلع**

فما جعلت لك من محبة **و** من عبادت جليله من عباد من انوار مناجات است
و در باب بیان حاجت **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
گفته است در کتب من زیاد را **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
الطریق من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
ثابت طابق و اخص است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
از دست از سواد **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
کلام کلام **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
حق معلوم **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
تقریرت **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
مشترک گفته است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
مواک **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
مع عدم **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
حمید **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
از برای آن **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است

بیشتر که در **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
کونه طابق **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
در حاجت **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
حمید **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
چون مدتی **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و بار **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و من عبادت جلیل از عباد مناجات است **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
ریت **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
غیر **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
من **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
القضاء **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
ارتقاء **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
فرسان **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
بود **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
نادر **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
و اخص **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است
ابا **و** من عبادت جلیل از عباد مناجات است

دلالت میکند بر آن که اکثری محله نصفاست جمیده بود و است و انشاء است
 آب مذکور بر آن ایلام بسیارین مذکور دلالت میکند بر این که اکثری
 است بصفاست و نیز که اول خلعت رفعت آب بکثرت صفات مذکور
 عرفت گشته است و عدم محسن جهت در حجت این مذکور است و اکثری
 صفات ذمیر است و تحفیض و شش بعضی و در وصف ترجیح بر غیر چنانچه
 جامع الحکم باشد و باب دوم در پارسی چنانکه شاعر گفته است **بسیار**
 ای که در جمع صفات بدیدان را سرور **دوم** است و آنچه که چون بهر
 شاعر شخص بدو هم را جامع صفات ذمیده است و در بسیارین
 ذمی کلای آن است مصنف آن صفات باشد از قدرت خود سبقت و در
 و آن همی که در مومستی نه نهانی نامحسوس است و در بعضی صفات و نیز که
 امر غیر محتمل و جامع الحکم خواهد بود و در باب دوم از تمام مباحث تمام
 کلام بیان شرایط استعمال نامش مطابق مقتضای مقام و آن در صورت
 حسن انتظام بود بنا علیه در آن شروع نمود و المظنرات فی شرایط استعمال
 و ترکیب اهل الانشاء چون بکلام است و حسن و قبح آن در رد و قبول
 و فعل نام واجب و دیگر اهل شرایط قبول و امتحان و رد و استعجاب آنرا ذکر کند
 تا مستحق قیامت کلام خود را با آنچه بسبب قبول استعمال است ملاحظه کرده و در آن
 موجب رد و استعجاب است محض و در آن شرایط اول است که کلام مقتضی
 انصاف باشد تا کلام از حیث قبول و استعمال خارج گردد و در انصاف
 کلام و بی غایت کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شده است و شرط تمام

المر

نیست که بعضی از کلمات که با وجود انصاف بعضی است مخصوص بر آن مردم
 از ایشان باشد باید که چون حروف ان کلمات خسار استعمال انصاف را نه بیند
 در کلام خسرو و طوی واقع شده است **بسیار** باز اول کلمات در کوشش بود
 از کلام کلام نگاه آن شکل ظاهر است **نقطه** ظاهر است از انصاف است
 مردم و با است است شرط ثالث است که هر کلمه پارسی که استعمال اهل انشاء
 باشد آن کلمه از ملاحظات زبان فارسی باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی است
 از فارسی است اما در استعمال ان نظام ایشان است مثل لغت فارسی که استعمال
 انماض را در ان زمان باشد اما در استعمال زبان فارسی است در زبان فارسی است
 با همان زبان فارسی بالحاظ لغت فارسی است که لغت فارسی را در ان زمان
 و در رعایت معانی کلام که در آن ظاهر است و در بعضی از لغات پارسی
 که کلمات آن در هر یکی بر وضعیت در وقت استعمال بر وفق معانی انصاف
 مثل و سبب که در بعضی کلمات لغت فارسی که در بعضی کلمات استعمال انصاف
 در وقت شرط خاص نیست که چون لغت فارسی که استعمال کرده و در بعضی کلمات
 باشد مذکور و در بعضی کلمات استعمال میفرماید تا بعد از آن و در بعضی کلمات
 الذی انزال بعد از یک هم المفعول **نقطه** نیز که در آیت که در وقت استعمال
 میان دو معنی که کلام و کلام و در بعضی کلمات در بعضی کلمات استعمال
 قرینه است که در در بعضی کلمات استعمال کلام و در بعضی کلمات استعمال
 بر حرف باشد و از آن لغت آمده و واقع بود و این انصاف است که
نقطه ظاهر است و در بعضی کلمات استعمال کلام و در بعضی کلمات استعمال

نقطه

[illegible][illegible]

و یک شصت

وفيه خبر العبد

ویداد

[illegible]

میزر حاصل شود و حکمت مشهوره در این عبارت در جرت اول نیست که علم اسلام
 الی اراد طلبها من طریق الاستحقاق دوم نیست که الاستعداد و مودة الهی و اول
 مثل مشهور در مشهوری چنانکه ابو فراس گفته است **شعر** یومین علی بن الحنفی
 یومین خطیب الحناء و یومین المیزر و حکمت مشهوره در جرت اول نیست که علم اسلام
 الجلیل و مثال مثل مشهور در نظم باری چنانکه شیخ کمال فرموده است **بیت**
 سرور علی بن یونس جاحظ بلیل **بیت** همه دانسته که الجلس الی الجلس بلیل
 مثل مشهور در جرت اول نیست که الجلس الی الجلس مثل مشهور در مشهوری باری
 کتاب چنانکه اقبه را لم یلبس الفواد و الارشاد و الاستعداد و لا نظیر الفیل و لا یصور
 و صفوه و ما یصل و یطهر و ما العصفور و و سحر مثال مثل مشهور در مشهوری باری
 کتاب چنانکه هر کس را انقضاض الی الخطیاط و غلط و احتیاط است در جرت اول نیست
 فرموده خط و احتیاط و احتیاط و احتیاط و احتیاط و احتیاط و احتیاط و احتیاط و احتیاط
 شاهد رحمة الله تعالی فرموده است **شعر** خذو بهی هذا الفزانی **بیت** رما فی شیء
 غلبه علی همه **بیت** و لا یستفهمه و اتی انما یجده **بیت** و فی غلبه لا یقبل الخیر العبد **بیت** و یکر
 و نقد از گفته تاضی عبد الوهاب مالکی **شعر** نزع و رد و اناظر انما یست **بیت** فی جنة
 کافه الطالع **بیت** علم خیر شفیقه **بیت** و الحکم ان الزرع للزراع **بیت** و ایضا من قول **شعر**
 و ما یقبلها فتنه **بیت** و ماتت تعالوا و اطلبوا اللص بالحد **بیت** و فلتت اما الی حدیک
 غاصبت **بیت** و ما کما فی فاعیه بسوی ارد **بیت** مثال در علم صرف چنانکه شیخ گفته است
شعر اذ کان ما یؤید فاعیه **بیت** مضی فی ان فی علی الجوز **بیت** مثال در علم صرف
 چنانکه شیخ بن عبد الله بن جعفر مصری گفته است **شعر** ما سکن فاعیه **بیت** و یس فی

سواک ثانی **بیت** لای یمنی کسرت قلبی **بیت** و ما التقی فی سکان **بیت** و مثال در جرت اول
 مصلح علی صرف نه مسند و نظم باری چنانکه خواجسته ان گفته است **شعر**
 باز تفریق جهان بر سر سالی و بیان **بیت** کل مضاعف مشهور و کسرت جرت اول
 عیش با نیست که در جرت اول گفته است **بیت** با دو پوسته رنگ از نظم مثل
 مثال در جرت اول علم چنانکه تاضی جعفر مصری گفته است **شعر** مکانی الدین **بیت**
 نه الهوی **بیت** و کان موعده و صکب التیون **بیت** و انما مثال در جرت اول علم
 تاضی نظام الدین بنی و کتی گفته است **بیت** فی الطیب یزف جمان **بیت**
 فاعل کل من جردت الی مشق **بیت** فاعل صفت مشق الدل و غیره **بیت** مثال
 در جرت اول علم مثل بنی که گفته است **شعر** و کیت یحاشی و قد یحاشی
 و یس که یحاشی و یس که یحاشی **بیت** مثال در جرت اول علم که گفته است **بیت** و یس که یحاشی
 و یس که یحاشی **بیت** که یحاشی ان که گفته است **بیت** فاعلها جرت اول علم که گفته است **بیت** و یس که یحاشی
 کسرت یحاشی در ان در جرت اول علم که گفته است **شعر** مقدما الی یس که یحاشی
 و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی
 علم مثل و حکمت در نظم باری چنانکه مولانا ناصر الدین بیکه تاضی گفته است
بیت ممکن بود که یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی
 حکمت فیض خال باز **بیت** تریم کصور و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی
 چنانکه فیض گفته است **بیت** ای کجای لا یجری و مان نیست **بیت** و یس که یحاشی
 ناز و میان نیست **بیت** کردی بطن نقطه موجود و یس که یحاشی **بیت** و یس که یحاشی
 و مثال در جرت اول علم نیست در نظم باری از قول مولف کتاب چنانکه **بیت**

اگر بخواند که گشت و در شکر حضرت حق تعالی شانه بخورند و بکلی بپوش
بیکلی مسرت مسطور کرده بقرین که در اوق صبح و در ماه و اعلام بخار و در آنجا
بجزیران غیره است و شبها و سالیب عبارتست بختی که در شمع و بختی غیره
لا ریب فی عرض **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
ببارک کرده اند و در مسند چون شربت شام ماه و در صحنه تارک که در مسند
ببارک و در عینیت نامی که در سبیل انجا را نموده و شربت شام در شربت در آن است
اول مقدمه را وای قربت نامی ادا وای قربت بطریقی که در عینیت نامی که در آن
مستخرج باشد **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
دعای رسول الله **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
بسطار **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
اگر چه محلی خفیف نیست بواجب و در عرض آنجا و در حقیقت نامی است
که در آنجا می شود و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
چنانکه محلی نامک الا و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
اما از احسان سوره ناس بر دست و در آنجا و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
که در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
بنام در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
و اما آنکه در مسند قرین العین است و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
عیون بر مجازی خود و در آنجا **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا

نمونه را که گشت **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
مسکون است و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
شربت و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
بجزیران سالیب عبارتست بختی که در شمع و بختی غیره
لا ریب فی عرض **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
ببارک کرده اند و در مسند چون شربت شام ماه و در صحنه تارک که در مسند
ببارک و در عینیت نامی که در سبیل انجا را نموده و شربت شام در شربت در آن است
اول مقدمه را وای قربت نامی ادا وای قربت بطریقی که در عینیت نامی که در آن
مستخرج باشد **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
دعای رسول الله **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
بسطار **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا
اگر چه محلی خفیف نیست بواجب و در عرض آنجا و در حقیقت نامی است
که در آنجا می شود و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
چنانکه محلی نامک الا و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
اما از احسان سوره ناس بر دست و در آنجا و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
که در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
بنام در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
و اما آنکه در مسند قرین العین است و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
عیون بر مجازی خود و در آنجا **لا ریب فی عرض** که در عرض خودم شربت آن قرین العین را بر آنجا

و اگر در کجایست و چنانکه مثال بطریق گفته ایم نوشته اند متشکل بر
 رکن است رکن اول ذکر لفظ شاست و لفظ آن رکن ثانی اسم رسل الیه باشد
 و ثانی که لایق مرتبت او باشد رکن ثالث ذکر سبب ارسال مثال رابع امر
 رسل الیه بجهت و در مرتبت رکن خامس الیه ما لعل فی المثال رکن ششم
 دعای توفیق انجام تمام شایسته بطریق اعتبار از منشآت مولف کتاب چنانکه
 این مثال واجب الایمان **۱** بجا نیست بنی الا فران و غیره لفظ و نه الا و ان
 العبرین فلان و غیره و در کشت **۲** باید که در جمله مثال مستعمل صرفه و کلام
 و اجلاس و فاضل و نور و سیمثال قدره و توان و مثال **۳** باید که در جمله
 دانی و حمایت کافی خصوص در کشته چوب جامد و جاست و در اول از لفظ
 ظهور به جهت محروس و در بنوی که مژگان و جانش هم مرشد و ذکر احسان
 باشد و صورت است از شایسته در این جمله غرض از جمله و غیره معانی و تحقیق
 سلوک بر طبق مضمون مثال این صلاح و سعادت و نجات و از این سبب از اول جمله
۴ همواره برایشانی نماید و در مضمون باید **۵** چنانکه در زمان دولت ملائک
 مسافر و در اینجایی که تحت زمامت بطریق مذکور در شرف بود و نامش
 در اول و ثلث و علل در عباد ممکن باشد و در وسط بهیت و آخر توأم امور و در
 امر و در امر کرده و از زمان ظهور شروع چنانکه فی الحال در الان سلوک مذکور و در
 و طریق و از دست بر خط از مندا و طیف سلوک جاری زمان از اول مثال کینه فخر
 در حرج رسل الیه مثال نیست و در این دعای و بعد از حکم که مضمون و از اول مثال
 و مثال طایفه نیز ذکر تحب و صلوة و معرفت و در این نیز از سلوک و دستور و کثر

ارکان مذکور و در اول خط از این رکن رکن رابع و ثانی دعای شایسته
 مطابق است و در ثانی شایسته رکن رکن است رکن رابع و ثانی دعای شایسته
 رکن ثانی ذکر رسل و لفظ شاست رکن ثالث دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 شایسته رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 بمساجد و غیره و در این رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 همواره کرده است و در این رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 خلاصه کرده است و در این رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 اول این نیست و بعد از آن دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 رکن اول دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 شایسته از منشآت مولف کتاب چنانکه **۱** از اول دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته رکن رابع دعای شایسته
 خطی که خطی عالم صغیر و کبریت همواره که حال چنین چنین است **۲** همواره
 است و در این خطی عالم صغیر و کبریت همواره که حال چنین چنین است **۳** همواره
 باشد که سبب چنین مقامی که الی السامیه یا غیره انکشاف اعلام حال کند و در این خطی
 خطی است یا جواب که خطی است و در این خطی عالم صغیر و کبریت همواره که حال چنین چنین است
 پانزده رکن و در این خطی عالم صغیر و کبریت همواره که حال چنین چنین است
 عبارت از خطی عالم صغیر و کبریت همواره که حال چنین چنین است
 بعضی فقرات به نسبت بعضی جز است و در این خطی عالم صغیر و کبریت همواره که حال چنین چنین است
 لایح که کشت که در اول کار که صاحبان طبع موسی رساند که تمام عصاره آسمان و در این

خطاب

یا شرف انکار که فرموده و نظر در این احوال است بی موهبات تعویذ و اندک طایع
مزد و قبال طایع یا با طایعات مشرب بخیر یا بدشال رکن تاراج گشت چنانکه از کتب
امده خلاصه تمامه در اول شعبان معاد است طایع آن درگاه ملک استنباط و غایب
گشت یا آن معجزه موت تعالی در او سطر سوال است اسما است یا این کتب
در او فرج از آخر زمین شفق است و گشت شال رکن اعلام احوال چنانکه بر طریقه
بانام خورشید مشرب است و تمام که بخیر مقدم و تالی العالی و ایدام اندر بر طریقه امده و کتب
است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
شال رکن و توفیق و این بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
کردن خطای این بند و صراحت فصاحت را بقصد فرمایند و او را مشرب کرده اند یا نه
و مشرب است یا نه که بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
سازند و توفیق حاصلست که مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
بر یک سبب است که بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
حال با حسن سبب صانع خدام ملک طایع و است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
تالیف را بخرج نوک خا که طایع مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
بدعا چنانکه هزاره احکام را و او را طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
جاری بود و مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
بکلیک مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
و از غیر جماد و در کتب احوال مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است

بخطاب است که مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
و مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
سلام که در خطاب مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
و مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
که در خطاب مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
یا مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
و توفیق العالی را بقصد فرمایند و او را مشرب کرده اند یا نه
زندان مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
المشرب مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
خطاب که جواب از ادبی با طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
که تالیف مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
رغبت و مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
بلا و مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
اصدار با طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
نوشته بر خط مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
از کتب مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
اشاعره مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
آینه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است
حصول قبول مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است یا بر طریقه مشرب است

خداوند

دفعہ ۲

صفت استحقاق و جوی و دامن و توجیه استحقاق است و در هر طرفه سراسر
اینست که کتب الیه که در کتابخانه قدس رانده و کتب از برای اعراضی باشد و باید
یکبار با کتب الیه در برای امیری باشد و کتب در شرفی از کتب الیه باشد
باید که نظایر این در اصل تکرار شود که نظایر این توجیه چنین نویسد که دعای که کتب
استحقاق است و در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
خود که کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
اینست که کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
طلب و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
قبول دعا و حصول شرفی از کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
و توجیه و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
تایید باشد و در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
باید که توجیه و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
طریق است و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نویسد که کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
که کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
حال نیست با وجود مبدء و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
باید که توجیه و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب

مرکز

می باید با بعضی از اصل سلسله کتب و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
برای کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
کتاب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
سایر کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
کتاب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
طریق دوم است که کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
کتاب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
بعد از آن کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نقطه است و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نظایر این کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
باید که توجیه و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نیز میباید که کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
برگشتند و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
ارادت کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نظایر این کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نقطه است و کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب
نیز کتب الیه در هر طرفه و کتب الیه کتب در هر طرفه و کتب الیه کتب

منزل محمد الهادي

[illegible]

